**حمله دگمارويزيونيستي عليه انديشه مائو را در هم شكنيم**!

**نكاتي درباره كتاب " امپرياليسم و انقلاب" انورخوجه**

**بقلم جي. ورنر**

(از انقلاب، نشريه تئوريك كميته مركزي حزب كمونيست انقلابي آمريكا، شماره 5، نوامبر 1979)

در اولين بررسى كتاب جديد انورخوجه بنام " امپرياليسم و انقلاب" اين گرايِش شديدا در آدم پيدا ميشود كه آنرا بمثابه يك اثر حقير و تو خالي بكناري گذارده و خواننده را به آثار مائوتسه دون رجوع دهد كه بروشنى دروغ بودن اتهاماتى را كه به او زده مىشود را نشان مي دهند. اين اتهامات صرفا يكسرى دروغ هاى وقيحانه و آشكار و تحريف هاي نابكارانه ميباشد.همچنين اين گرايش در آدم بوجود مى آيد كه خواننده را به بسيارى از نقدهاى رويزونيستهاى شوروى از مائو رجوع دهد، چرا كه خوجه از متد و اكثر استدلالات آنان عليه مائو استفاده مى كند، با اين تفاوت كه انصافا مال شوروى ها داراى اين حسن مى باشد كه يك ارائه سيستماتيكى از خط رويزيونيستى است.

معذالك اوضاع كنونى در جنبش بين الملى كمونيستى (ج.ب.ك) پيش گرفتن چنين روشى را غير ممكن ميسازد. افتادن چنين انقلابى بدست رهروان سرمايه دارى، به تسليم طلبى بسيارى از م \_ لام هاى سابق و سرخورده شدن بسيارى ديگر انجاميده است. چشم بسيارى در جنبش بين المللى به خوجه و حزب كار آلبانى دوخته شده است، با اين اميد كه بحبوحه بحران و گيجى در صفوف كمونيستها، حزب كار آلبانى بتواند نقش رهبرى عليه رويزيونيسم را بازى كند. عكس العمل اوليه آلبانى به كودتا درچين اگر چه مملو از التقاط و تزهاى متناقض بود، منشا چنين اميدى گشت.

اما خوجه و رهبرى حزب كار آلبانى يك راه ديگرى در پيش گرفتند: پرستيژ ح ك آ (حزب كار آلبانى) ، (پرستيژى كه بمقدار عظيمى به دليل وحدت خوجه با مائو و انقلاب كبير فرهنگى در زمانى كه از طرف همه رويزيونيستها مورد حمله بود، بدست آمده) ، سپرى براى آنان شد كه مىخواستند از جايگاههاى پيش رفته اى كه در نبرد عليه رويزيونيسم مدرن در دو دهه گذشته بدست آمده بود، عقب نشينى كنند؛ و يك خط ايدئولوژيك \_ سياسى رويزيونيستى را بر پايه تقديس و ارتقاى اشتباهات انقلابيون از اواسط 1930 به بعد، به وجود آوردند. و تمام اينها به نام" خلوص ماركسيسم \_لنينيسم " انجام مىشود .

البته اين اولين بار در تاريخ نيست كه رويزيونيسم خود را بمثابه ماركسيسم "ارتدكس" ارائه كرده است. و باز اولين بار نيست كه رويزيونيسم سعى كرده است به انقلابيون كمونيست برچسب "انحراف از خلوص" ماركسيسم و فناتيسم زند. كارل كائوتسكى ماركسيست ارتدكس زمان خود در نبرد عليه لنينيسم بود. تروتسكى هم خود را به مثابه ماركسيست " پرولترى" و "خالص" مىنماياند، در حاليكه تمام تلاش خود را براى در هم شكستن اولين دولت سوسياليستى بكار مىبست .

برخلاف بينشى كه در سراسر نوشته انور خوجه حضور دارد، جهان بر روى خطى مستقيم و يكنواخت به پيش نميرود؛ و آنچه كه در مورد خود جهان صادق است در مورد ماركسيسم \_ لنينيسم نيزصادق است. ماركسيسم \_ لنينيسم علمى است كه بر پايه فهميدن تضادها در طبيعت و جامعه قرار دارد و ابزارى است براى پيشبرد جامعه بر طبق قوانين حركت اين تضادها \_ علمى كه مداوما در طول پراتيك انقلابى غنى تر و عميقتر مىگردد و فقط چنين مىتواند باشد .

انور خوجه اتهامات زيادى به مائوتسه دون زده و استدلالات زيادى مطرح مى كند كه ما تلاش داريم به يك يك آنها پاسخ گوئيم، اما آنچه كه بيشتر از هر چيز در اين نوشته ها بچشم مي خورد، عجزكامل خوجه در درك علم زنده ديالكتيك مى باشد. او مايل بود گيجي هايش را پيش خود نگاه دارد (تا زمانى كه چين انقلابى به پيشروى خود ادامه مى داد و با دشمنان نبرد مى كرد (دشمنانى كه خوجه نيز آنانرا دشمن ميدانست))؛ اما اين گيج سري به آنتاگونيسم بدل شد. وحال كه چين موقتا دچار شكست گشته است، او بدنبال آنست كه از تمام جنبش بين المللي كمونيستي انتقام بگيرد.

يكى از موارد نادرى كه خوجه تشخيص نسبتا درستى از خط مائو ميداد اين است:

"او (مائو) معتقد است كه (انقلاب) پروسه بى انتهائى است كه بطور دوره اى در سراسر دوره موجوديت بشر بر روى زمين تكرار خواهد شد. پروسه اى كه از شكست به پيروزى، و از پيروزى به شكست و همين طور تا بينهايت ادامه مى يابد."(1) البته دراينجا خوجه سعى مى كند كه اين اتهام را بزند كه مائو **پيشرفتى** در اين جامعه بشرى **نمى** **بيند** و صرفا به تكرار دايره وار چيزها معتقد است. اما آنچه كه بسيار روشنتر نمايان مى شود **نظريه خود خوجه از انقلاب** است (چرا كه چنين تعريف عاميانه اي از بحث مائو از جانب كساني كه آثار مائو را مطالعه كرده اند، خريدارى ندارد)؛ خوجه انقلاب را يك انقطاع نا مطلوب اگر چه لازم مى بيند كه تاريخ بر جامعه و درلحظات نادرآنرا تحميل مى كند؛ انقطاعىكه با بسركار آمدن طبقه كارگر (يا ناجيان فروتنى كه منافع او را در دل دارند) و سرنگون شدن استثمارگران قديم، براى هميشه پايان مى يابد و جامعه "پيشروى بلا انقطاع" خود را بر جاده مستقيم و پهن دورنماى …آغاز مى كند و آنهم بسوى هدفى كه وجه مشترك بسيارى با ديدگاه مذهبى مدينه فاضله بر روى زمين - جائىكه تضاد، مبارزه و نا همگونى از بين رفته وهمه اينها توسط قلمروى همگونى و ثبات عالى جايگزين خواهد شد دارد.

خوجه مى خواهد به م – ل - انديشه مائو حمله كند و در همان حال خود را از رويزيونيسم مدرن متمايز سازد. نتيجه آنست كه نه تنها بينش پايه اي رويزيونيست ها را درآغوش مىكشد، بلكه بسيارى از تزهاى رويزيونيستي كهنه را نيز اتخاذ مىكند-كه همه شان توسط يك پرده دگماتيستى پوشانده شده اند. از اين جهت است كه آنرا **دگما رويزيونيسم** مى خوانيم.

كتاب "امپرياليسم وانقلاب" به موضوعات گوناگون برخورد مىكند. وبرخورد به تمام اشتباهات و تحريفات ماركسيسم در اين كتاب، نيازمند نوشتن كتابى طولانىتر ازكتاب خود خوجه است. مقاله زيرين صرفا به بخش 2و3كه تحت عنوان "انديِشه مائوتسه دون يك تئورى ضد ماركسيستى"است، خواهد پرداخت. وحتى دراينجا نيز به تمام جوانب تحريفات و اشتباهات واتهامات نخواهيم پرداخت. ولى با اين اوصاف آنچه در اينجا نوشته شده به اندازه كافى طولانى و مفصل هست كه درك روشنى از خط ضد انقلابى خوجه بدهد! [[1]](#footnote-1)

**بخش اول - خوجه درمورد پروسه انقلاب چين**

انورخوجه مى گويد كه بر حزب كمونيست چين از سال 1935 "انديشه رويزيونيستى مائو تسه دون " سلطه داشته است، يعنى درست ازسالىكه رهبرى مائو در حزب تثبيت شد. از قرارطبق گفته خوجه خط درست توسط وان مين نمايندگى مى شد (اگرچه نام اين مرتد دركتاب او ظاهر نميشود). وان مين براى چند سال تا سال 1935 كه خط اش مغلوب گشت رهبر حزب كمونيست چين بود و موقعيت او درحزب با دو ويژگى رقم ميخورد: اول اينكه او بطور پىگيرى داراى خط سياسى غلط بود و مرتبا دچار انحراف اپورتونيستى "چپ " و راست مى گشت؛ و دوم اينكه او از حمايت و اعتماد انترناسيونال كمونيستى و ظاهرا استالين برخوردار بود.

آنهايى كه در رهبرى حزب كمونيست چين (ح ك چ) با وان مين متحد بودند (كسانى كه خود را "انترناسيوناليست ها" مى نامند و برخى اوقات به آنان "5/28بلشويك " گفته مى شد - بدين دليل كه وان مين ادعا ميكرد كه او و تعدادى معدودى دانشجويانى كه از مسكو بر مى گشتند "صد در صد بلشويك" مى باشند)، درگرهگاه مهمى از انقلاب چين رو آمدند. آنها حاضر نبودند قبول كنند انقلاب چين پس از شكست انقلاب در 27-1924دچاريك دوره عقب نشينى موقت شده اند و در نتيجه يك دوره طولانى دفاع استراتژيك الزام آور است.

مائو شرايط كنكرت چين را با اتكا بر ماركسيسم \_ لنينيسم و همچنين تز هاى اساسى لنين و استالين درباره انقلاب چين را تحليل كرده بود كه عليرغم شكست انقلاب شرايط گوناگونى براى برقرارى مناطق پايگاهى روستائى تحت محاصره دشمن در نقاط مختلف چين موجود بود. مسئله اى كه ربط بسيارنزديك به اين داشت، مسئله دهقانى بود و مائو بدرستى اذعان داشت كه دهقانان نيروى عمده (نه رهبرى) درانقلاب درمرحله دمكراتيك آن مى باشند. بسيج دهقانان تحت رهبرى حزب كمونيست و پيشبرد انقلاب ارضى براى ساختمان مناطق پايگاهى ازاهميت مركزى برخوردار بود. وان مين در مورد اين تزهاى بنيادين بسختى با مائو به مخالفت برمىخاست. اوهمچنين برسر مسئله سياسى و نظامى ديگرى كه از اينها نشئت مى گرفت به مخالفت برخاست. وان مين هم مانند خوجه عليه تز مائو مبنى بر اينكه در چين شهرها بايد از طريق روستا محاصره شوند، به مخالفت برخاست. وان مين همانند خوجه افت و خيز هاى انقلاب را نمى توانست بفهمد. و بجاى آن تصويرى از اوضاع عينى مساعد هميشگى را ارائه مى دادكه در آن فقط فاكتور ذهنى لازم بود تا بتوان به يك هجوم موفقيت آميز فىالفور عليه قدرت ارتجاع دست زند. وان مين حزب را بدرون خط نظامى و ايدئولوژيكى غلط كشاند و در نتيجه حزب در پنجمين عمليات محاصره و سركوب چيانكايچك شكست خورد و ارتش سرخ مجبور شدكه دست به عقب نشينى و آغاز راه پيمائى طولانى معروف خود بزند.

البته اين مسئله بسيار معروف است و جمبندى سياسى اين انحراف بخشى مهمى از آثار مائوتسه دون را تشكيل مى دهد. مضافا آنكه برپايه طرد اين خط بود كه ح ك چ قادرگشت راه پيمائى معروف خود و فى الواقع انقلاب چين را با موفقيت به پيش ببرد.

اما انورخوجه مانند وان مين و رويزونيستهاى شوروى مائو را متهم به "ناسيوناليسم" و "بينش دهقانى" و "اپورتونيسم" مىكنند، چرا كه او ماركسيسم - لنينيسم را به شرايط كنكرت در چين بكار بسته و يك خط سياسى همه جانبه را تدوين كرد، خطى كه قادر شد انقلاب را بسوى پيروزى هدايت كند.

به برخى ازاستدلالات عميق خوجه گوش دهيد:

"مائو تسه دون اين تز خرده بورژوايى (يعنى تشخيص ندادن نقش رهبرى پرولتاريا) را در تز عمومى اش كه عبارتست از"محاصره شهر توسط روستا" ارائه داد. او نوشت كه "...روستا هاى انقلابى مىتوانند شهرها را محاصره كنند …كار در روستا بايد نقش درجه اول را در جنبش انقلابى چين بازى مى كند وكاردرشهر نقش درجه دوم را" مائو اين ايده را همچنين زمانيكه او در مورد نقش دهقانان در دولت صحبت كرد، بيان نمود. او گفته است كه تمام احزاب و نيرو هاى سياسى بايد تابع دهقانان و نظرات آنها باشند." ميليونها دهقان مانند يك طوفان قدرتمند به پا خواهند خاست، نيروئىكه اينقدر تند وخشن است كه هيچ قدرتى قادرنخواهد بودكه جلو آن را بگيرد…آنها هر حزب و هرگروه انقلابى، هر انقلابى را به آزمايش خواهند گذارد، كه يا نظرات آنان را قبول كنند يا آنانرا ردكنند."طبق گفته مائو اين دهقانان و نه كارگران هستند كه بايد نقش رهبرى را در انقلاب داشته باشند"(2)

چنين است طرزتفكرخوجه. ما مى پرسيم كه اولا دركجا گفته شده در هركشورى مركز عمده كارحزب بايد درشهرهاباشد؟ اگر انقلاب در كشورى صورت گيرد كه 80% جمعيت آن دهقانان باشند، اگر انقلاب ازشهرها **به بيرون رانده شده** است، اگر جنبش بطورموقت در حالت نزول است و اگر **امكان** آن موجود است كه قدرت سياسى سرخ در روستا بر قرارشود(همانندچين)، چگونه مى توان گفت كه "مركز عمده كارحزب" را در روستا گذاردن غلط است يا تدوين استراتژى محاصره شهرها از طريق دهات غلط است؟ درچنين شرايطى غفلت از انجام چنين كارى فقط مى تواند مساوى با سياست آوانتوريستى كه به تسليم در مقابل دشمن خواهد انجاميد، چرا كه خط "چپ" تمركز درشهرها و امتناع از"محاصره شهرها ازطريق دهات"، خطى است كه نمى تواند نيروها را براى انقلاب درشرايط كنكرت چين بسيج كند.

حمله خوجه به نقل معروف مائو كه از مقاله"گزارش در مورد جنبش دهقانى حونان"آمده نيز افشاگرانه است. اين اثركلاسيك مائو تاريخا توسط رويزيونيست ها ازچن دوسيو تا وان مين تا مرتدين رويزيونيست شوروى به زيرحمله كشيده شده است.

بحث مائو در اين مقاله آن نيست كه **پرولتاريا** نبايد دهقانان را رهبرى كند، بلكه كاملا بعكس. او عمدتا عليه انحرافات **راست** مبارزه ميكرد (انحرافات راست در فرم و مضمون). اين انحراف راست در رهبرى حزب معتقد بودند كه جنبش دهقانان وحشتناك است، يا اينكه"دچار افراط" شده است. آنهايي كه مىگفتند جنبش دهقانى"دچار افراط" شده از اين مى ترسيدند كه ائتلاف با بورژوازى ملى (درشكل گوميندان) بخطر بيفتد و از اين نظر معتقد بودند كه با جنبش دهقانى بايد مخالفت كرده يا حداقل با آن با بى تفاوتى برخورد كنند و آنرا ملايم سازند.

زمانى كه خوجه از مائو اين نقل قول را مي آورد: "هرحزبىانقلابى و هر رفيق انقلابى به آزمايش گذارده شده و طبق تصميم شان قبول يا رد خواهندشد"، عمدتا جملات بعدى مائو حذف مى كند. اين جملات از اين قرارند:

"سه آلترناتيو وجود دارد. در راس آنان قرارگرفتن و آنان را رهبرى كردن. از آنان دنباله روى كردن. و يا نق زدن و انتقاد كردن، يا برسرراه آنان ايستادن و با آن مخالفت كردن. هرچينى آزاد است كه تصميم گيرى كند، اما وقايع همه را وادار به تصميم گيرى سريع خواهد كرد."(3)

بنابراين روشن است كه مائو چه مى گويد (البته وقتى نقل قول هاى او توسط خوجه قصابى نشود)، آنچه كه مائو مى گويد رهبرى حزب توسط دهقانان نيست، بلكه **بالعكس** عبارتست از گام پيش گذاردن و در **راس** توفان جنبش دهقانى قرارگرفتن.

خود استالين عليه همان انحرافاتى كه اعضاى رهبرى حزب كمونيست چين به آن دچار بودند صحبت كرد:

"من مى دانم كه يكسرى گوميندانيست و حتى كمونيست هاى چين هستند كه اعتقادى به دامن زدن به انقلاب در روستا ندارند، چرا كه آنان مى ترسند اگر دهقانان بدرون انقلاب كشيده شوند جبهه ضد امپرياليستى بهم بخورد. رفقا اين اشتباه عميقى است…من فكر مىكنم زمان آنست كه از بيروحى و"بيطرفى" نسبت به دهقانان بدرآئيد."(4)

انزجار انور خوجه از دهقانان و كم بهادادن به نقش رهبرى آنان در انقلاب كشورهايىمانند چين مرتبط است با عجز او دردرك ماهيت اين انقلابات. اين نه مائو بلكه لنين و استالين بودند براى اولين بار اين تز را مطرح كردندكه انقلابات دركشورهاى آسيا، انقلابات **بورژوا دموكراتيك** بوده و دو هدف را دربردارند: بيرون راندن امپرياليسم خارجى و در هم شكستن آن بخش هايى از طبقه سرمايه داركه مرتبط با آن مى باشند؛ و حل مسئله زمين يعنى محو بقاياى فئوداليسم و به عمل در آوردن شعار زمين به كشتگر.

يكبار ديگر از استالين نقل مي كنيم: "كمينترن بر اين اعتقاد بود و هست كه شالوده انقلاب درچين در دوره حاضر (1927) عبارت است از انقلاب ارضى دهقانى."(5)

خوجه چنين اتهام مي زند: "مائوتسه دون هرگز قادر نبود كه ارتباط تنگاتنگ انقلاب پرولترى و انقلاب بورژوا\_دموكراتيك را بفهمد و تشريح كند. برخلاف تئورى ماركسيستى-لنينيستى كه بطور علمى ثابت نموده است ديوار چينى بين انقلاب سوسياليستى و انقلاب بورژواد\_ موكراتيك موجود نيست و اين دو انقلاب توسط يك دوره طولانى از هم جدا نمي شوند، مائوتسه دون مي گويد: "متحول كردن انقلاب دموكراتيك ما به انقلاب سوسياليستى مسئله اى مربوط به آينده است ...در مورد اينكه گذار كى انجام خواهد شد….ممكن است كه خيلى طول بكشد. ما نبايد اين گذار را انجام دهيم تا زماني كه شرايط لازم سياسى و اقتصادى مهيا باشند و تا زمانيكه براى اكثريت عظيم مردم ما مثمر ثمر بوده و ضررمند نباشد."(8)

سئوال اينجاست كه در آن نقطه چين، خوجه چه چيزها را حذف كرده است در اولى اين جمله مائوحذف شده است : "درآينده انقلاب دموكراتيك بطور اجتناب ناپذيرى متحول خواهد شد." در دومى اينرا حذف كرده است: "اينكه گذار چه زمانى صورت خواهدگرفت، **وابسته خواهد بود به اينكه كى شرايط لازم فراهم مى آيد** و اين امر ممكن است طول بكشد."(9)[[2]](#footnote-2)

بنابراين مى بينيم كه خوجه دو نكته مهم را حذف كرده است 1- اينكه گذار به انقلاب سوسياليستى اجتناب ناپذير است 2- اين گذار وابسته است به مهيا بودن شرايط لازم.

خوجه ادامه داده و مىگويد:"مائوتسه دون، طرفدار اين مقوله ماركسيستى بود،كه انقلاب بورژوا دموكراتيك به انقلاب سوسياليستى متحول نمى شود حتى پس از رهايى. بنابراين مائو درسال 1940گفت: "انقلاب چين بايد الزاما …از مرحله دموكراسى نوين و سپس مرحله سوسياليسم گذركند. از ايندو مرحله اول نيازمند يك دوره نسبتا طولانى خواهد بود…"(10)

براى راحتى خواننده تمام پاراگرافى كه خوجه "نقل"مى كند از ترجمه رسمى چينى بدون دستنويس هاى خوجه اينجا مى آوريم:"بدون شك انقلاب حاضر اولين گام است كه در دوره بعد به دومين گام يعنى سوسياليسم تغيير خواهديافت. و تنها راه نجات چين ، سوسياليسم است اما امروزه زمان وارد شدن به سوسياليسم هنوز نرسيده است. وظيفه حاضرانقلاب درچين عبارت است از جنگ عليه امپرياليسم و فئوداليسم و تا زمانى كه اين وظيفه انجام نگرفته سوسياليسم مطرح نيست. انقلاب چين نمى تواند درابتدا دموكراسى نوين و سپس سوسياليسم را از سر نگذراند. مضافا گام اول نيازمند يك زمان طولانى خواهد بود و نمي تواند يكشبه انجام گيرد. ما اتوپيست نمى باشيم و نمى توانيم خود را از شرايط واقعى كه درمقابل ما هست جدا سازيم."(11)

بنابراين يكبار ديگر روشن ميشود كه خوجه سعى مىكند هر مطلبى را تحريف كند. و سخنان مائو را كه انقلاب دموكراتيك به انقلاب سوسياليستى **گذر** مى كند را تحريف مى كند.

خوجه وقتى مى گويد كه "ديوارچين دو مرحله انقلاب را از هم جدا نمى كند، راست مى گويد. اما او في الواقع بدنبال آنست كه اين واقعيت را نفىكندكه **دو مرحله متمايز** انقلاب موجود است كه هر كدام الزاما دربرگيرنده ائتلاف نيروهاى طبقاتى متفاوت از يكديگر و وظايف متفاوت مى باشند. خوجه سعى مى كند كه همه چيز را قاطى كرده و دو در يك كند. ودرنتيجه يك انقلاب دموكراتيك - سوسياليستى بى شكل را ارائه ميدهد كه مختصاتش بطور اساسى درهر دو نوع كشورهاى امپرياليستى و تحت سلطه يكى است.

خط خوجه آنقدر التقاط و سردرگم است كه امكان تشخيص آنكه دقيقا چه مى گويد وجود ندارد. آيا انقلاب چين قبل از 1949 انقلاب سوسياليستى بود؟يا بايد انقلاب **سوسياليستى** باشد؟ آيا او دارد خط برخى از رهبران حزب كمونيست چين كه مى گفتند انقلاب بورژوايى با كسب قدرت در يكى دو ايالت كليدى ، به انقلاب سوسياليستى گذر مى كند (و مقدارى توسط كمينترن حمايت ميشوند)، را تكرار مى كند؟ يا مسئله اينست كه مائو نفهميد كه با كسب سراسرى قدرت انقلاب به انقلاب سوسياليستى گذر مىكند؟ بهر حال ما خواهيم ديد كه اين نه خوجه و وان مين بلكه مائو بودكه درست مى گفت.[[3]](#footnote-3)

عمدا خوجه اين واقعيت كه انقلاب سوسياليستى مى تواند **وظايف** دموكراتيك نيز داشته باشد (انقلاب اكتبر مثال خوبيست) را بامقوله انقلاب بورژوادموكراتيك مخدوش ميسازد. اين تعحب آور نيست كه درآغازكتابش كه خوجه نسخه هاى خود را براى انقلاب درهركدام از كشورهاى جهان مى پيچد، هيچ نشانى ازدرك اين مسئله ندارد، بلكه يك آش شله قلمكار است.

"اين ارتباط (بين انقلاب پرولترى درغرب و مبارزه دركشور هاى مستعمره و وابسته - توضيح از نويسنده) باتوجه به اين امركه سيستم استعمارى كهن درهم شكسته شده، اكثر خلقها گام هاى بزرگى را بسوى استقلال از طريق ايجاد دول ملى خودشان برداشته اند و مى خواهند فراتر از آن بروند، روشن و روشن تر شده است. آنها خواهان انهدام سيستم نواستعمارى، وابستگى به امپرياليسم و هرگونه استثمار سرمايه خارجى مى باشند. آنها خواهان تماميت ارضى و استقلال اقتصادى و سياسى مى باشند. اين هم اكنون ثابت شده است كه چنين آمالى ميتواند متحقق شوند و چنين اهدافى مى تواند بدست آيند فقط از طريق نابودكردن هر گونه سلطه خارجى و وابستگى به خارجى ها و از طريق انهدام ستم و استثمار توسط حكام بورژوا و ملاك بومي.

بنابراين، انقلاب دموكراتيك\_ملى، ضد امپرياليستى، رهايىملى با انقلاب سوسياليستى مرتبط است، چرا كه برامپرياليسم و ارتجاع كه دشمنان مشترك پرولتاريا و خلق هاى هستند ضربه مى زنند، اين انقلابات همچنين راه را براى تحولات اجتماعي عظيم بازكرده و به پيروزى انقلاب سوسياليستى يارى مى رسانند. وبالعكس انقلابات سوسياليستى با ضربه زدن بر بورژوازى امپرياليستى، با نابودكردن مواضع اقتصادى، سياسى اش شرايط مساعدى را براى پيروزى جنبش هاى رهائي بخش ايجادكرده و تسهيل مىنمايد".(15)

عليرغم اشاره خوجه دراينجابه"حكام ملاك" آنچه كه بطور واضع دراينجا غايب است و درواقع در كل كتاب خوجه غايب است، عبارتست از **هر گونه** بحثى در مورد كاراكتر ضد فئودالى انقلاب در بسيارى ازكشورهاى آسيا، آفريقا، آمريكاى لاتن. چراكه بخصوص مبارزه عليه فئوداليسم است كه به انقلاب دموكراتيك كاراكتر **بورژوائى** مى دهد.

در جمله بالا انورخوجه مىكوشد كه انقلاب سوسياليستى را با انقلاب بورژوا\_دموكراتيك با گفتن اينكه استقلال، تماميت ارضى و غيره تنها مى تواند" از طريق محو ستم بورژوازى محلى و حكام زميندار بزرگ" بدست آيد، درهم تركيب نمايد. البته اين درست است كه در تحليل نهايى رهايي از امپرياليسم وابسته به انقلاب سوسياليستى است. مائو بارها براين نكته تاكيدگذارد. بالاخص درآن جمله معروفش كه گفت "تنها سوسياليسم مى تواند چين را نجات دهد." اما اين واقعيت كماكان موجود است كه انقلاب سوسياليستى و انقلاب بورژوا\_دموكراتيك **يكى نبوده** و دردومى يكسرى نيرو هاى **بورژوا** (استثمارگر) ميتوانند نقش مثبتى بازى كنند.

جالب آنجاست كه عليرغم ادعاى خوجه در مورد ميراث دار استالين بودن، اين استالين است كه در پلميك خود با يك مرتد ديگر اشتباهات خوجه در مورد انقلاب چين را مورد نقد قرار مي دهد:" اشتباه اساسى تروتسكى(و در نتيجه اپوزيسيون) آنست كه به انقلاب ارضى درچين كم بها مى دهند وكاراكتر بورژوا \_دمومكراتيك آنرا نمى فهمند، آنها موجود بودن پيش شرط هاى يك انقلاب ارضى درچين را كه مليونها نفر را قادر است دربر بگيرد، نفى مى كنند و به نقش دهقانان در انقلاب چين كم بها مى دهند."(16)

برخلاف اعتراضات خوجه اين دقيقا خود مائو بود كه رابطه بين مراحل بورژوادموكراتيك و سوسياليستى انقلاب را تشريح كرد. اول، مائو با اتكا‌ء برتزهاى لنينيستى پايه اى مبنى بر اينكه درعصر امپرياليسم و انقلاب پرولترى (يعنى از انقلاب اكتبر روسيه در 1917به بعد)، انقلابات بورژوا\_دمكراتيك دركشورهاى مستعمره و وابسته ديگر بخشى از انقلاب بورژوا\_دمكراتيك **كهن** نبوده بلكه بخشى از انقلاب نوين جهانى پرولترى مى باشد تكيه كرد وآنها را تكامل داد.

مائو بارها و بارها تاكيد كردكه بورژوازى ملى در چين و در كشورهايى همانند آن **نمى توانند** انقلاب بورژوا-دمكراتيك را بسوى پيروزى رهنمون شوند و بخاطر اينكه امپرياليسم بر آن ناروائى مىكند، تضادهائى با آن دارد. بنابراين هر ازچند گاهى به صفوف مبارزه انقلابى مى پيوندند. اما دقيقا بخاطر آنكه بورژوازى ملى ضعيف بوده و از نظر اقتصادى و سياسى يك طبقه سست عنصر(متزلزل) مى باشد، بخاطر آنكه بندهايى با بورژوزى بزرگ (كمپرادور) و مالكيت ارضى دارد. هميشه دربهترين حالت درنوسان بوده وبرخى اوقات تسليم نيرو هاى امپرياليسم وارتجاع داخلى خواهدكرد.

از اين جهت پرولتاريا بايد مردم را- اول از همه و بيش از همه دهقانان را- درپيشبرد انقلاب دموكراتيك رهبرىكند. در واقع مائو خاطرنشان مى سازد آنچه كه انقلاب چين را يك انقلاب دموكراتيك **نوين** (و نه كهن) مى كند دقيقا بخاطر آنست كه توسط پرولتاريا و پيشاهنگش يعنى حزب كمونيست رهبرى مى شود و اينكه اين انقلاب دموكراتيك به "برقرارى جامعه سرمايه دارى ودولتى تحت ديكتاتورى بورژوازى منجر نخواهد شد، بلكه"اين انقلاب فى الواقع به هدف بازكردن راه گسترده ترى براى رشد سوسياليسم خدمت مى كند."(17)

مائو اضافه كرد: "اگرچه انقلاب چين دراين مرحله (همراه با زيرمراحل بسيارش) نوع نوينى از انقلاب بورژوا\_دمكراتيك مى باشد و هنوز خودش يك انقلاب سوسياليستى پرولترى درخصلت اجتماعى اش نمى باشد، اما مدتهاست كه بخشى از انقلاب پرولترى-سوسياليستى جهان شده است و حتى اكنون بخشى از انقلاب جهانى ومتحد بزرگ آنست. اولين گام يامرحله در انقلاب ما مسلما برقرارى يك جامعه سرمايه دارى تحت ديكتاتورى بورژوازى چين نبوده و نمى تواند باشد، بلكه به برقرارى يك جامعه دموكراتيك نوين تحت ديكتاتورى مشترك تمام طبقات انقلابى چين، زير رهبرى پرولتارياى چين منجر خواهد شد. سپس انقلاب به مرحله دومش پيشروى خواهدكرد، جائى كه جامعه سوسياليستى درچين برقرارخواهد گشت.

اين كاراكتر اساسى انقلاب چين درحال حاضر مى باشد. كاراكتر پروسه انقلابى نوين در 20 سال گذشته (از جنبش 4مه 1919) و جوهر زنده كنكرتش مى باشد."(18)

مائو همواره بر رابطه واقعى بين انقلاب بورژوا\_دموكراتيك و انقلاب سوسياليستى تاكيد كرد؛ او تاكيد كرد كه فقط تكميل انقلاب دموكراتيك (يعنى مغلوب ساختن امپرياليسم و فئوداليسم) راه را براى انقلاب سوسياليستى كه بدون پيش شرط هايى نمى تواند برقرارگردد، باز مى كند. اما مضافا مائو تاكيد كرد كه آنچه گذار از انقلاب دموكراتيك به مرحله انقلاب سوسياليستى را امكان پذير مىكند، عبارتست از رهبرى پرولتاريا وحزب آن.

اين تعجب آور نيست كه انور خوجه نه تنها ازدرك ماهيت مرحله اول انقلاب چين عاجز است، بلكه همچنين به خط نظامى مائوتسه دون يعنى جنگ خلق كه دقيقا برفهم شرايط انقلاب در چين استوار بود ، حمله مىكند . خوجه مىگويد : "بر طبق شرايط كنكرت هركشور و اوضاع بطور كلى، خيزش مسلحانه مىتواند يك برآمد ناگهانى يا يك پروسه انقلابى طولانى مدت باشد. اما نمى تواند يك پروسه بى انتها بدون دورنما آنگونه كه (تئورى جنگ دراز مدت خلق) مائو تصوير مىكند، باشد. اگر شما تعليمات ماركس، انگلس، لنين و استالين را درمورد قيام مسلحانه انقلابى با تئورى مائو درباره"جنگ خلق" مقايسه كنيد، خصلت ضد ماركسيستى، ضد لنينيستى، ضد علمى اين تئورى آشكار ميگردد. آموزه هاى م- ل در مورد قيام مسلحانه مبتنى مى باشد بر تركيب تنگاتنگ مبارزه درشهربا مبارزه در روستا تحت رهبرى طبقه كارگر و حزب انقلابيش.

تئورى مائو درمخالفت با نقش رهبرى پرولتاريا در انقلاب روستا را تنها پايگاه قيام مسلحانه قلمدادكرده و برمبارزه مسلحانه توده هاى كارگر درشهر چشم فرو مىبندد. اينگونه موعظه مىكند كه روستا بايد شهر را كه نقطه قوت بورژوازى ضدانقلابيست، به محاصره در آورد. اين بيان بى اعتمادى به طبقه كارگر، نفى نقش رهبرى آن مى باشد."(19)

جالب است! بيانات بالا اعتراضات قبلىخوجه را درمورد اينكه مائو مرحله انقلاب دموكراتيك را "طولانى" مى بيند، روشن تر مىسازد.

خوجه ادعا مىكند كه مائو فراخوان يك جنگ بى پايان"بدون دورنما"را ميدهد. اين بسيار خنده داراست. آنچه را كه مائو روشن كرد اين بودكه جنگ شكل پايه اى براى پيشبرد انقلاب تا زمانى كه اهداف اوليه اش (يعنى بطورخاص، بيرون راندن امپرياليسم وحل مسئله زمين) كامل شود، خواهد بود. درانتقاد خوجه از جنگ خلق جوهر راست موضعگيرى "چپ" او بشدت بچشم مى خورد. جالب است از خوجه بپرسيم كه بنظر او انقلاب چين پس ازشكست انقلاب در 27-1924، يعنى زمانيكه ضد انقلاب درشهرها پيروز شد وكمونيست ها قتل عام شدند، چه سيرى را **بايد** پيش مى گرفت؟ ظاهرا درست كردن مناطق پايگاهى درروستا تا زمانيكه "بدون دورنما " نماند خوب است- كه ما فقط ميتوانيم آنرا (يعنى با"دورنما"بودن را) دست يابى به پيروزى سريع (در عرض چند سال) معنى كنيم! در واقع اين خط وان مين بود كه به ارتش سرخ دستور داد كه مرتبا دست به تعرض بزند و ميگفت كه دشمن درحال از هم گسيختگى است و پيروزى نزديك را پيش بينى ميكرد. نتيجه آن بود كه انقلاب چين متحمل يك شكست بزرگ، وازكف دادن تمام مناطق پايگاهى در جنوب چين شد و الزاماگام به راه پيمائى طولانى مىگذارد.

بجرئت مى توان گفت كه طبق ديدگاه انورخوجه تا زمانى كه دورنماى پيروزى فى الفور در افق نمايان نباشد، دست زدن به مبارزه مسلحانه غير ممكن است. اگر امكان گرفتن سريع شهرها نباشد؛ پس برقرارى مناطق سرخ در روستا عبارتست از فراموش كردن طبقه كارگر و ازكف دادن اعتماد به نقش استراتژيك او. اين تفكرى عميقا مكانيكى است. اپورتونيستها ى حزب كمونيست چين (بالاخص تروتسكيستها) كه عين همين استدلالات را مى آورند، امااين وان مين بود كه ازجايگاه خود درمسكو، حتى پس ازاينكه تاريخ ورشكستگى چنين نظراتى را ثابت كرده بود، اين استدلالات را موعظه مىكرد.

از نظر خوجه حزب كمونيست چين بايد ارتش سرخ را منحل ميكرد يا اگر چنين نمىكرد بايد دست به حملات عجولانه وخودكشى مانند به شهرها مي زد- درست زمانى كه شرايط براى پيروزى سراسرى مناسب نبود، كه اين بنوبه خود مساوى بود با منحل كردن ارتش سرخ. آياخوجه واقعا معتقد است كه اگر مناطق پايگاهى در روستا نبود، اگر حزب كمونيست تحت فشارهاى ترور سفيد به نيروهاى پراكنده اى كه درحال پيشروى كارعلنى و غيرعلنى درشهربود تنزل مى يافت،" هژمونى پرولتاريا" بهتر اعمال ميشد؟ آيا واقعا حقيقت دارد كه چنان وضعى رشد يك برآمد سراسرى درچين را سرعت مىبخشيد؟ آيا اين سياست مائو مبنى بر استقرار مناطق پايگاهى نبود كه به آماده شدن شهرها براى تسخير درزمانى ديگركمك كرد ؟

بايد از خوجه پرسيد كه كجاى نوشته هاى ماركس،انگلس، لنين، يااستالين خط روشنى در مورد اينكه دركشورهاى مانند چين طريق مبارزه مسلحانه براى كسب قدرت چيست، پيدا كرد؟ بر خلاف خوجه، رهبران بزرگ پرولتارياطرفدار شرط بندى برروى اوضاع فرضى كه هنوز نرسيده نبودند. از آنجائيكه درچنين كشورى قبل از انقلاب چين هرگز انقلابى تحت رهبرى طبقه كارگر انجام نشده بود، آيا واقعا احمقانه نيست كه كسى سعى كند نوشته هاى مائو را با نوشته هاى نظامى رهبران م- ل قبلى مقايسه كند تا اشتباهات مائوكشف كند؟ فى الواقع وقتى چنين كنيم (مقايسه كنيم) چيزى ديگرى كشف خواهيم كرد و آن اينكه مائو بيش از همه معلمين بزرگ قبلى نه تنها پروسه جنگ انقلابى درچين را تحليل كردبلكه همچنين خدمات بى نظيرى را به خط ماركسيستى در مورد امور نظامى كرد.(20) چنين امرى تعجب آور نيست چرا كه مائو تجربه اى بمراتب عظيمتر ازهركدام از رهبران قبلى در پيشبرد جنگ انقلابى داشت. بايد گفته استالين را دراين مورد به خوجه يادآورى كرد: او درسال 1926 گفت كه "درچين انقلاب مسلح در حال جنگ با ضد انقلاب مسلح است. اين يكى از **ويژه گى هاى** خاص و يكى از امتيازات انقلاب چين است."(21)

دگما\_ رويزيونيسم خوجه نمىگذارد كه او رابطه بين سياست و جنگ را بفهمد. از آنجائىكه درنظر او دوجنبه اضداد نمى توانند به يكديگر تبديل شوند، اونمى فهمد كه جنگ انقلابى درچين، خود ابزارعمده پيشبردكارسياسى درمقياس گسترده درميان توده هابود. مائواين نكته را درارزيابيش از راه پيمائى طولانى بروشنى توضيع داد:

"…راه پيمائى طولانى درصحفات تاريخ نخستين راه پيمائى درنوع خود است، راه پيمائى طولانى يك مانيفست است، گروه تبليغات است، ماشين بذر افشانىست …راه پيمائى طولانى يك مانيفست است. اين راه پيمائى به سراسر جهان اعلام كردكه ارتش سرخ يك ارتش قهرمان است و امپرياليست ها و نوكران آنها، چيانكايچك و نظايرش بهيچ دردى نمى خورد….راه پيمائى طولانى همچنين يك گروه تبليغات است .اين راه پيمائى به دويست ميليون مردم يازده استان خبر داد كه راه ارتش سرخ يگانه راه آزادى است. بدون اين راه پيمائى طولانى چگونه توده هاى وسيع مردم مى توانستند به اين سرعت بوجود حقيقت بزرگى در ارتش سرخ تجسم يافته پى ببرند؟ و باز راه پيمائى طولانى ماشين بذر افشانى است، زيرا كه در يازده استان بذرهاي افشانده كه خواهند روئيد، برگ و گل و ميوه خواهندداشت ودرآينده حاصل خواهند داد…چه كسى آن را بسوى پيروزى رهنمون كرد؟ حزب كمونيست. بدون وجود حزب كمونيست يك چنين راه پيمائى طولانى غير قابل تصور بود."(22)

از اينجا مى توان ديد كه جنگ انقلابى صرفا يك امر نظامى نبود بلكه شكل عمده مبارزه طبقاتى درچين بود. آنهائى كه اصرار مىكردند كه انقلاب بايد برطبق مدل انقلاب روسيه جلو برود\_ يعنى يك دوره طولانى تدارك كه در آن مبارزه عمدتا شكل سياسى و نه نظامى داشت، و سپس قيام و جنگ داخلى - درواقع طبقه كارگر چين را محكوم به انقلاب نكردن مى نمودند.

خوجه اعلام مىكند كه كل خط مائو مبنى بر محاصره شهرها ازطريق روستابه معناى كنارگذاردن هژمونى پرولتارياست. حقيقت آن است كه دست نزدن به مبارزه مسلحانه در روستا مساوى مى بود با **كنار گذاردن** و رهبرى (هژمونى) پرولتاريا برانقلاب بالاخص برصدها ميليون دهقان چينى.

هژمونى پرولتاريا بالاتر از هرچيز عبارتست از رهبرى حزب سياسى پيشاهنگ او يعنى حزب كمونيست. اين بمعناى آن نيست كه لزوما پرولتاريا نيروى عمده انقلاب است. رهبرى پرولتاريا يعنى جلب توده هاى ستمديده بزير پرچم طبقه كارگر، به سوى برنامه او براى انقلاب. درشرايط كنكرت چين، اين براى پرولتاريا بمعناى آن بود كه ازطريق حزبش در راس مبارزه عليه امپرياليسم و فئوداليسم قرار گرقته و در همان حال توان سياسى مستقل حزب كمونيستش \_ كه تنها اين مى تواند انقلاب را بسوى پيروزى و سوسياليستم رهنمون شود*\_* را بسازد. با اين ديد، دست نزدن به جنگ درروستا مساوى مىبود با اينكه پرولتاريا رهبرى دهقانان را نگرفته و انقلاب بالاجبار دچار شكست مى شد. چرا كه انقلاب نمى توانست اول درشهرها پيروز شود و سپس به روستا گسترش يابد\_ يعنى همانطوركه در روسيه شد؟ چرا كه شهرها نه تنها (به قول انور خوجه) بمثابه نقطه قوت ضد انقلاب نگريسته ميشد، بلكه بواقع شهرها چنين نقاط قوتى بودند. شهرها مركز تجمع سربازان دشمن بوده، و بسادگى براى سربازان قدرت هاى امپرياليستى قابل دسترسى بود وآنها بطورموثرى مى توانستند به ارتجاع محلى درشهرها كمك برسانند. طبقه كارگر هم درشهرها متمركزبود، اما به اندازه كافى قوى نبود و شرايط براى اينكه بتواند دست به قيام زده و درآن پيروز شود وبعد قدرت را نگه دارد، آماده نبود. در واقع كارگران دست به چنين قيام هايى زدند كه همه بخون كشيده شدند.

براى مقايسه ميتوان اوضاع جهانى را بطوركلىدرنظرگرفت. ماركس و انگلس چنين احساس مىكردند (واين به مثابه"اصل" ماركسيستى موردقبول بود) كه انقلاب اول دركشورهاى اروپاى غربى كه داراى بيشترين حد از رشد سرمايه دارى مى باشد، صورت خواهد گرفت. فقط درزمان لنين و انقلاب اكتبر بود كه اين تزمطرح شد كه انقلاب ابتدا در **حلقه ضعيف** سيستم امپرياليستى تكوين خواهد يافت. كائوتسكى، اين"ماركسيست ارتدكس"، كه به لنين تهمت زد كه او با اعتقاد يافتن به اينكه انقلاب پرولترى مى تواند، فى الواقع، اول درجامعه دهقانى مانند روسيه انجام شود، دست از پرولتارياكشيده است. البته انقلاب اكتبردرستى حرف لنين را ثابت كرد ودرچين، روستا نه تنها محل تمركز تضاد مركزى (مسئله زمين) انقلاب دموكراتيك بود و با حل آن بودكه اين انقلاب كامل ميشد، بلكه دراينجا بود كه قدرت مرتجعين درضعيف ترين سطح خود بوده ودراينجا بود كه پرولتاريا مى توانست توده هاى مردم را دراستقرار و نگاهدارى قدرت سياسى هدايت كند.

خوجه تلاش مىكند كه اينطور بنماياند كه مائو معتقد بود در هر كشورى راه پيروزى در محاصره شهرها ازطريق دهات است . بالعكس، مائو بطورمشخص گفت كه مدل انقلاب اكتبر و يا قيام درشهرها، راه قدرت دركشورهاى امپرياليستى خواهد بود. مضافا، مائو هرگز نگفت كه در تمام كشورها وابسته و مستعمره انقلاب ازاين طريق تكوين خواهد يافت. درابتدا او براين عقيده بود كه چنين راهى به دلايل مشخص گوناگون اى فقط براى چين صادق است. (دلايل گوناگونى كه او مفصلا تحليل كرد، از آن جمله اينكه چين يك كشور مستعمره نبوده بلكه نيمه مستعمره اى است كه قدرت هاى امپرياليستى گوناگون براى به انقياد در آوردن آن رقابت مى كنند، پهناورى چين امكان مانوردادن را فراهم مىكند وغيره). معهذا تكوين مبارزات انقلابى، بالاخص در آسيا، بطورقطع ثابت كرده است كه خط مائو درمورد جنگ خلق، در مورد محاصره شهرها ازطريق روستا، وغيره كاربست بسيار گسترده تر ازچين دارد. اگرچه راه بسوى قدرت هرگز دردوكشورعينا يكى نخواهد بود، اما روشن است كه مبارزه مسلحانه، مثلادر ويتنام اساسا برطبق خطوط بيان شده توسط مائوجلو نخواهد رفت.

در حاليكه مطمئنا راه جنگ خلق كه درآن روستا شهر را محاصره مىكند براى تمام كشورهاى آسيا، آمريكاى لاتين وآفريقا جهانشمول **نخواهد بود**، اما بهمان اندازه با اطمينان مىتوان گفت كه اين راه، راهى است كه بسيارى از خلقها درآن گام گذارده اند و راه پيروزى در بسيارى ازآنها، نه اكثرا، اين راه خواهدبود. ضديت با خط جنگ خلق مائو را به يك اصل بدل كردن عبارتست ازضديت با انقلاب دركشورهاى تحت سلطه. خوجه اتهام ميزندكه:

"طبقه دهقانان، خرده بورژواى، نمى تواند پرولتاريا را رهبرى كند. غير ازاين گفتن و عمل كردن مساوى ست با ضد ماركسيسم \_ لنينيسم بودن. اينجاست منبع عمده نظرات ضد ماركسيتى مائوتسه دون، كه تاثيرات منفى بر روى كل انقلاب چين داشته است."(23)

البته خوجه نميتواند هيچگونه شاهدى ارائه دهد كه مائو فكرميكرد دهقانان بايد طبقه كارگر را هدايت كنند\_ در واقع تمام نوشته هاى مائو خلاف اينها را بسيار واضح نشان ميدهد و اين نكته دهها بار در نوشته هاى مائو تكرار شده است. خوجه تنها يك كار مى تواند بكند و آن اينكه بگويد چون مائو معتقد بودكه تمركزكار حزب بايد در روستا باشد،كه انقلاب ارضى تضاد عمده داخلى است كه بايد توسط انقلاب دمكراتيك حل شود؛ پس مائو بايد بر اين باور بوده باشدكه دهقانان كارگران را رهبرىكنند! مائوخيلى روشن و بدرستى گفت كه "در انقلاب چين نيمه مستعمره، مبارزه دهقانان اگرتحت رهبرى طبقه كارگر نباشد قطعا شكست خواهد خورد و چنانچه مبارزه دهقانان از نيروهاى كارگران سبقت بجويد، هرگزضررى به انقلاب نخواهد رسيد."(24) اين استدلال كه رهبرى پرولتاريا الزام آور مىسازد كه تا خيزگرفتن جنبش كارگرى به مبارزه دهقانى نبايد پرداخت و يا بايد آنرا مهاركرد، خيانت به انقلاب است.

در واقع مائو مبارزه اى حاد را براى تضمين سلطه ايدئولوژى پرولترى، ماركسيسم \_ لنينيسم به پيش برد و هژمونى آن را درحزب اعمال كرد و بطور لاينقطع عليه هرگونه انحراف بورژوايى و خرده بورژوايى كه در صفوف حزب ظاهر گشت، مبارزه نمود (درهردو مرحله انقلاب). او انحرافات مختلف را تحليل كرد و پايه طبقاتى آنان را در جامعه روشن نمود (چيزى كه خوجه كاملا عاجز از آن است وقتى كه نوبت به تحليل طبقاتى درجامعه سوسياليستى مى رسد) ، درمبارزه عليه انحراف خرده بورژوايى واقع در حزب كمونيست چين (كه بالاخص توسط قهرمان خوجه يعنى وان مين نمايندگى ميشد). مائونكاتى را مطرح ميسازد كه با بحث در مورد بينش خوجه مناسبت دارد:

"اول، شيوه تفكر. بطوركلي، خرده بورژوازى زمان برخورد وحل مشكلى سوبژكتيويستى و يكجانبه فكر مى كند، يعنى ازتصوير عينى و كامل توانايى هاى نسبى طبقات گذشته و آرزوهاى ذهنى، دركهاى حسى و روياهاى بى پايه و اساس خود را بجاى شرايط واقعي مىنشاند، يك جنبه را بجاى تمامى جوانب، يك جز را بجاى كل و يك درخت را بجاى جنگل مى نشاند. روشنفكران خرده بورژوا جدا از پروسه عملى توليد گرايش به تزگرائى دارند (يعنى كسى كه بدون توجه به مقتضات مىخواهد نظريات خود را به اجرا درآورد) چرا كه آنها فقط ازكتابها چيز يادگرفته اند و فاقد دانش عملى مى باشند. خرده بورژوازى كه باتوليد سروكار دارد گرايش به امپريسم (تجربه گرايى) دارد؛ اگرچه اينان فاقد دانش حسى نمى باشند، اما درتنگ نظرى، عدم ديسپلين، انفراد وكارآكتر محافظه كارى توليد كنندگان كوچك رنج مىبرند.

دوم، گرايش سياسى. خرده بورژوازى بدليل روش روشن زندگى و شيوه تفكر ذهنى و يك جانبه كه از آن نوع زندگى حاصل ميشود، گرايش دارد به آن كه بين"چپ" و راست نوسان كند. بسيارى از انقلابيون خرده بورژوازى تيپيك آرزومند پيروزى سريع انقلاب،كه تغييرات راديكالى را در وضعيت حاضر آنان بوجود خواهدآورد، مى باشند، درنتيجه آنان حوصله شان از تلاش انقلابى طولانى مدت سر رفته و شديدا به بيانات وشعارهاى انقلابى"چپ" علاقه مند بوده و مستعد آنند كه دراحساسات و اعمالشان سكتاريست يا آوانتوريست شوند. وقتى كه چنين گرايش سياسى خرده بورژوايي درحزب منعكس ميشود به اشتباهات"چپ" فوق الذكردرمورد وظايف انقلابى، پايگاهاى انقلابى، جهتگيرى تاكتيكى و خط نظامى پا مى دهد.

اما تحت شرايط متفاوت، همان يا يك گروه ديگر از انقلابيون خرده بورژوا ممكنست به بدبينى و ياس دچار شوند و بدنبال بورژوازى افتاده و احساسات و نظرات راست اتخاذ كنند. چن دوسيو دردوره آخر انقلاب 27-1924، جان گوتائو در دوره آخر انقلاب ارضى و ماجراجوئى فرار از دشمن در اوائل دوره راه پيمائى طولانى همه انعكاسات چنين ايده هاى راست خرده بورژوايى درحزب بودند. و يك بارهم پس از آغاز جنگ ضد ژاپنى تسليم طلبى ظاهر شد…ايدئولوژى خرده بورژوايي طرف بد خود را تحت فشار شرايط متغير درنوسان بين"چپ" و راست، گرايش به افراط و تفريط، خوشخيالى يا اپورتونيسم نشان ميدهد."(25)

بنابراين مى بينيم كه در اين نقل قول مائو دقيقا آگاه بود از شكل انحرافات در درون حزب (انحراف از م- ل) و پايه طبقاتى اين انحرافات را نيز خاطر نشان ساخت. جاى ديگر در همان اثر فوق او به مسئله منشا طبقاتى خورده بورژوايي مي پردازد، آن كسانى كه "از نظر تشكيلاتى به حزب پيوسته اند، اما از نظر ايدئولوژيك نپيوسته و يا كاملا نپيوسته اند و اغلب ليبرال، رفرميست، آنارشىست، بلانكيست، درپوشش ماركسيست - لنينيست بوده و از اين نظر نه تنها فردا قادر به هدايت جنبش كمونيستى چين بسوى پيروزى نيستند بلكه حتى امروز نيز قادر به هدايت جنبش دمكراتيك نوين نيستند." او تاكيد كرد كه بايد "آنان را تربيت كرد و عليه آنان بطور جدى بروشنى و باحوصله مبارزه كرد" و درغير اين صورت چنيٍن كسانى "سعى خواهند كرد كه خصائل حزب، خصايل پيشاهنگ پرولتاريا را مانند خصايل خودكرده، و رهبرى را درحزب غصب كنند…(26)

البته حزب كمونيست چين تا مدتها با اين مشكل جدى روبرو بود و اين به مقدار زيادى به غصب قدرت توسط رهروان سرمايه دارى در كودتاى 1976 كمك كرد. اين روشن است كه مائو خيلى زود اين مشكل را تشخيص داد و توجه جدى به يافتن اشكال مناسبى براى حفظ كارآكتر پرولترى حزب، معطوف داشت.

اين خوجه و نه مائو، است كه خطى خرده بورژوايي و غيره پرولترى را درمورد انقلاب چين مطرح مىكند، خط خوجه دقيقا همان خطى است كه در فوق مائو آن را بررسى مىكند، خطى كه درعمل مى تواند فراخوان پيروزى سريع و پيشرويهاى بى ملاحظه دريك مرحله از مبارزه را بدهد و وقتى كه اين كار وعده "دورنماى"پيروزى سريع را نمى دهد به كمونيستها فراخوان ميدهد كه رهبرى دهقانان را ول كنند، و كارخود را درشهرها متمركز كرده و منتظر باشند (يعنى تسليم شوند) تا اينكه"شرايط مساعدترى" بظهور برسد.

**مائو، كمينترن، شوروي و استالين**

انورخوجه براي آن كه مائو را يك ناسيوناليست تنگ نظر و شوونيست چيني تصوير كند، سعي ميكند از برخورد مائو به كمينترن مساله بسازد: اينكه مائو از رهنمودهاي كمينترن بر سر خط عمومي راه انقلاب چين سرپيچي كرد، شوروي را به عنوان “ميهن پرولتارياي جهان” قبول نداشت و جرات انتقاد از استالين به خود داد. نظر خوجه در اين مورد ملغمه اي است از نظرات غلط، حقايق نيمه كاره و دروغهاي آشكار.

هركس آثار مائو را خوانده باشد برايش روشن است كه مائو و حزب كمونيست چين همواره از شوروي و استالين دفاع ميكردند. او مكررأ شوروي را سرزمين پرولتارياي بين المللي ناميد و كمونيستهاي چيني را با چنين روحيه اي پرورش داد. اين مساله را كسي نميتواند زير سوال ببرد. مائو براستي به اهميت تكان دهنده انقلاب اكتبر پي برده بود. او ميدانست وجود يك دولت نيرومند سوسياليستي در اتحاد شوروي واقعيت تكان دهنده اي است كه در تغيير كل معادلات سياسي كره ارض نقشي پر اهميت بازي كرده است. مائو اظهار داشت كه “آتشبارهاي انقلاب اكتبر ماركسيسم ـ لنينيسم را براي چين به ارمغان آورد.

” و مسلماً با اظهاراتي شبيه آنچه در پايين آورده ميشود، نميتوان ادعا كرد كه مائو اهميت اتحاد شوروي را در پيروزي انقلاب چين دست كم ميگرفت:“محتملا چين بدون همياري سرزمين سوسياليسم و پرولتارياي بين المللي نميتواند به استقلال خود دست يابد؛ يعني بدون كمك اتحاد شوروي و كمكي كه پرولتارياي ژاپن، انگليس، امريكا، فرانسه، آلمان، ايتاليا و پرولتارياي ديگر كشورها از طريق مبارزه شان عليه سرمايه داري تامين ميكنند. اگرچه نميتوان گفت كه پيروزي انقلاب چين بايد در گرو پيروزي انقلاب در ديگر كشورها، يا در يكي دو تا از آنها باشد، اما شكي نيست كه ما بدون نيروي افزوده پرولتارياي كشورهاي ديگر نميتوانيم پيروز شويم. بطور مشخص، كمكهاي شوروي براي پيروزي نهايي چين در جنگ مقاومت ضروري است. رد كردن كمك شوروي، انقلاب را ناكام خواهد كرد.” (27)

تا آنجا كه به استالين و كمينترن مربوط ميشود، مائو با خط عمومي وي در مورد انقلاب چين موافق بود. ديديم چطور بر سر مسائل اصلي انقلاب چين نه مائو بلكه انورخوجه است كه از اصول اساسي فرموله شده توسط استالين منحرف ميشود ـ بويژه در مورد نقش كليدي دهقانان و انقلاب ارضي، خصلت بورژوا دمكراتيك انقلاب و اين اصل كه انقلاب مسلح در برابر ضد انقلاب مسلح صف كشيده است.

آنچه مائو برخلاف اصرار برخي دگماتيستها، بر سرش پافشاري مينمود اين بود كه انقلاب چين نميتواند فتوكپي انقلاب روسيه باشد و فراتر اينكه وظيفه مقابل پاي ما تلفيق اصول اساسي ماركسيسم ـ لنينيسم با شرايط مشخص انقلاب چين است. بعلاوه كاملا روشن است كه استالين و مخصوصا نمايندگان كمينترن در چين وقتي خواستند جهت انقلاب چين را مشخصتر تعيين كنند، در مورد انقلاب چين مرتكب اشتباهات فراوان و متعددي شدند.

اين را ميتوان در موارد زيادي مشاهده نمود. در دوران انقلاب 27 ـ 1924، نمايندگان كمينترن در چين، به ويژه “بورودين” با حمايت از خط “اتحاد به هر قيمت” با گوميندان و چيانكايشك، نقش بسيار بدي در انقلاب بازي كردند. تا آنجا كه مائو گفت “بورودين يك كم راست تر از چن دوسيو قرار داشت و حاضر بود براي رضايت بورژوازي هر كاري بكند، حتي خلع سلاح كارگران كه بالاخره فرمان اين كار را هم صادر نمود.” (28) اگرچه بايد در نظر داشت بورودين خيلي از مواضع رسمي كمينترن راست تر حركت كرد، اما اين موضوع به تنهايي اشتباهات او را توضيح نميدهد. چيانكايشك را عضو افتخاري كميته اجرايي كمينترن كرده بودند. او اين جايگاه را تا سال 1927 كه ماهيت وي برملا شد، حفظ كرد. از اين گذشته خود استالين انتظارات غير واقع بينانه اي از حكومت گوميندان در ووهان داشت، (به غلط آن را خرده بورژوائي ارزيابي ميكرد) و فكر ميكرد حتي بعد از پشت كردن چيانكايشك به انقلاب، اين حكومت به اتحاد خود با كمونيستها ادامه خواهد داد.

اين كاملا روشن است كه كمينترن توصيه بدي به حزب كمونيست چين داد. همه علناً به اين موضوع اذعان كرده اند مگر انورخوجه. خود بورودين در سال 1939 به “آنالوئيز استرانگ” گفت “من اشتباه كردم، من انقلاب چين را نفهميدم... خيلي اشتباه كردم.” (29)

حتي بعد از شروع كشتار دهها هزار كمونيست و كارگر، رهبري اپورتونيست راست با حمايت بورودين و ديگر نمايندگان كمينترن و با وجود مخالفت مائو، به كارگران دستور داد خلع سلاح شوند و كوشيد جنبش دهقاني را فرو نشاند؛ به اين اميد كه به اصطلاح “جناح چپ” گوميندان با اينكارها راضي شود.

خود استالين با وجوديكه بر سر نقش كليدي بسيج دهقانان عموما خط درستي داشت، با فرستادن تلگرامي به شانگهاي در اكتبر 1926 مرتكب اشتباه مهمي شد. او در اين تلگرام قيد نمود تا زماني كه شانگهاي را فتح نكرده اند، جنبش ارضي نبايد تشديد شود و بايد “مواظب و خويشتن دار” بود. بعدا استالين پذيرفت كه مضمون اين تلگرام اشتباه بوده و گفت “هرگز، چه در گذشته و چه اكنون، كمينترن را بري از خطا تلقي نكرده است.” (30)

چند هفته بعد، استالين تلگرام را باطل نمود و در قطعنامه نوامبر كمينترن به درستي بر نياز بسيج دهقانان تاكيد گذاشت. اما تلگرام جدأ نقش مخربي بازي كرد و اعتبار حزب كمونيست شوروي و كمينترن را به پشتوانه خط جناح راست برهبري چن دوسيو و بورودين تبديل كرد.

استالين در مورد مناسبات كمينترن و انقلاب چين اظهارات مهمي ايراد كرد كه در ترسيم نظرات غلط خوجه به ما كمك ميكند:

“با وجود رشد ايدئولوژيكي حزبمان، هنوز متاسفانه “رهبراني” پيدا ميشوند كه واقعا باور دارند انقلاب در چين ميتواند به وسيله تلگراف و بر اساس اصول عام و جا افتاده كمينترن هدايت شود. آنها ويژگيهاي ملي اقتصاد، نظام سياسي، فرهنگ، آداب و رسوم و سنتهاي چين را **ناديده ميگيرند**. در حقيقت آنچه اين “رهبران” را از رهبران واقعي متمايز ميسازد اينست كه هميشه دو سه نسخه “مناسب” از پيش آماده براي همه كشورها و “لازم الاجرا” تحت هر شرايطي، در جيب دارند. براي آنها لزوم در نظر گرفتن خصوصيات ويژه و مخصوص ملي هر كشور مطرح نيست...

اكنون كه احزاب كمونيست رشد كرده و به احزاب توده اي بدل شده اند، آنها نمي فهمند كه وظيفه اصلي رهبري، كشف و فهميدن خصوصيات ويژه ملي جنبش در هر كشور و تطبيق ماهرانه آنها با اصول عام كمينترن است تا بدين طريق، اهداف پايه اي جنبش كمونيستي تسهيل و عملي شود.

نتيجه عمده رهبري اين نارهبران، تلاش در ارائه رهبري كليشه اي براي همه كشورهاست؛ تلاش مكانيكي براي تحميل برخي فرمولهاي عام بدون در نظر گرفتن شرايط مشخص جنبش در كشورهاي مختلف؛ و تقابل بي پايان فرمولها با جنبش انقلابي در كشورهاي متفاوت.” (31)

حال عبارت استالين را با پريشان گوئي هاي هميشگي خوجه مقايسه كنيم:

“در اين دوره (يعني از سال 1935 ـ نويسنده) مائوتسه دون و حاميانش تحت شعار مبارزه عليه “دگماتيسم”، “الگوبرداري”، “كليشه برداري از خارجيها” و غيره كارزار “تئوريكي” به راه انداخته، ماركسيسم ملي را مطرح نموده و خصلت جهانشمول ماركسيسم ـ لنينيسم را نفي نمودند. او به جاي ماركسيسم ـ لنينيسم ستايشگر “راه و روش چيني” در برخورد به مسائل و سبك چيني “... زنده و با روح و خوشايند گوش و چشم خلق چين” بود و بدين طريق اين تز رويزيونيستي را ترويج نمود كه در هر كشور، ماركسيسم بايد محتواي خاص و منحصر به فرد خود را داشته باشد.” (32)

قبل از نشان دادن حرف **واقعي** مائو در عبارتي كه از آن نقل قول آورده شده، بايد گفت خوجه مبارزه عليه دگماتيسم كه استالين فراخوانش را داده بود كاملا نفي كرده و اين ايده كه “كليشه برداري از خارجيها” يا “الگوبرداري” ميتواند يك معضل حزب و جنبش انقلابي باشد را به سادگي مسخره ميكند. قصد او روشن است: ميخواهد خط كليشه اي حزب خود را به كل جنبش بين المللي كمونيستي تحميل نمايد. اما در مورد اين اتهام كه مائو “خصلت جهانشمول ماركسيسم ـ لنينيسم” را نفي كرده، بهتر است يكبار ديگر نظر مائو را از زبان خودش و از همان پاراگراف (و پاراگراف بعدي) كه خوجه از آن “نقل قول” آورده، بشنويم:

“تئوري **ماركس، انگلس، لنين و استالين داراي اعتبار جهانشمول است**. ما بايد به اين تئوري نه به عنوان يك دگم، بلكه چون راهنماي عمل بنگريم. آموزش نبايد فقط ياد گرفتن عبارات و جملات ماركسيست ـ لنينيستي باشد، بلكه بايد ياد گرفتن ماركسيسم ـ لنينيسم بعنوان علم انقلاب باشد. كافي نيست كه فقط قوانين عامي كه ماركس، انگلس، لنين و استالين بر مبناي مطالعه همه جانبه از زندگي واقعي و تجارب انقلابي بدست آوردند را درك كنيم، بلكه بايد موضعگيري و اسلوب آنها در بررسي و حل مسايل را نيز بياموزيم. هم اكنون تسلط حزب ما بر ماركسيسم ـ لنينيسم از گذشته قدري بهتر شده است، ولي از نظر وسعت و عمق لازم هنوز خيلي دور است. وظيفه ما رهبري يك ملت بزرگ چند صد ميليوني در مبارزه اي عظيم و بيسابقه است. بدين جهت اشاعه و تعميق تئوري ماركسيسم ـ لنينيسم براي ما مساله بزرگي است كه بايد هر چه زودتر حل شود و تنها وقتي موفق به حل آن خواهيم شد كه به طور جدي در اين راه بكوشيم...

...كمونيستها بعنوان ماركسيست، انترناسيوناليست هستند، ليكن ما وقتي ميتوانيم ماركسيسم را به عمل درآوريم كه آن را با ويژگيهاي مشخص كشور خود تلفيق دهيم و به آن شكل معين ملي ببخشيم. **نيروي عظيم ماركسيسم ـ لنينيسم درست در تلفيق آن با پراتيك مشخص انقلابي تمام كشورها نهفته است**. براي حزب كمونيست چين ضروري است كه **بكار بست تئوري ماركسيسم ـ لنينيسم در شرايط مشخص چين بياموزد**. براي كمونيستهاي چين كه بخشي از ملت بزرگ چين را تشكيل ميدهند و گوشت و خونشان بخشي از گوشت و خون ملت چين است، هر صحبتي درباره ماركسيسم كه وراي خصوصيات چين باشد، ماركسيسم مجرد و ميان تهي است. از اين رو بكاربست مشخص ماركسيسم در چين، طوري كه ماركسيسم در تمام اشكال تظاهر خود خصوصيات لازمه چين را نمايان سازد، يعني بكاربست ماركسيسم در پرتو خصوصيات چين، مساله اي است كه درك و حل آن براي كل حزب ضرورت مبرم دارد. الگوهاي خارجي بايد زدوده شوند، از عبارات ميان تهي و مجرد بايد پرهيز شود، دگماتيسم بايد از ميان برداشته شود و در مقابل، بايد سبك و روح نوين زنده چيني جايگزين گردد كه مردم عادي چين دوستدار آنند. **جدا كردن محتواي انترناسيوناليستي از شكل ملي**، فقط ميتواند كار كساني باشد كه از انترناسيوناليسم بوئي نبرده اند. برعكس، ما بايد پيوندي تنگاتنگ بين اين دو برقرار كنيم. در اين مورد، در صفوف ما اشتباهات جدي وجود دارد كه بايد مجدانه بر آنها فائق آئيم.” (33)

پس مي بينيم انور خوجه براي اثبات حرفش به چه دروغ مشمئزكننده اي متوسل شده است. بعلاوه، او اصلا موضوع را نفهميده است. در اينجا مائو تاكيد ميكند كه كاربست ماركسيسم ـ لنينيسم جهانشمول است؛ چون **ميتواند و بايد** در شرايط مشخص هر كشور **بكار برده شود**. البته اين كشف جديدي نيست، بلكه يك اصل پايه اي ماركسيسم است. اگرچه اين اصل هرگز به مخيله خوجه راه نمي يابد. بعبارت ديگر، اگر قرار باشد تحليلها و استراتژي و تاكتيكهايي كه توسط ماركس، انگلس، لنين و استالين و مائو در مسير پراتيك انقلابي شان تكامل يافته، به سادگي به هر اوضاع و احوال و شرايطي **تحميل شوند**، پروسه واقعي تلفيق ماركسيسم با جنبش انقلابي واقعا “نفي” شده و معناي ماترياليسم ديالكتيكي كاملا زير سئوال ميرود. اينكار فقط ميتواند به شكست حزب پرولتاريايي و دست كشيدن از امر رهبري انقلاب منجر شود.

تيغ كشيدنهاي خوجه، تلاش عامدانه است براي آنكه واقعيت گفته هاي مائو را وارونه جلوه دهد. خوجه مدعي است كه مائو “اين تز رويزيونيستي را ترويج نموده كه ماركسيسم در هر كشور بايد محتواي خاص و منحصر به فرد خود را داشته باشد.” اما مائو به روشني ميگويد كه محتواي ماركسيسم و انترناسيوناليسم نيازمند يك “شكل ملي” معين است. آيا خوجه قادر نيست تفاوت شكل و محتوا را بفهمد؟ يا اينكه دروغ پيشه كرده تا بتواند موضوع را بپيچاند؟

**مائو، استالين و خروشچف**

متاسفانه در تاريخ انقلاب چين، سال 1927 آخرين باري نيست كه كمينترن رهنمود ناجور به كمونيستهاي چيني ميدهد. قبلا اشاره كرديم كه كمينترن و شايد شخص استالين بدرجات گوناگون از خط وان مين حمايت كردند. با اينكه مدتهاست ثابت شده اين خط غلط بوده، اما خوجه اينك با سماجت از آن دفاع ميكند. از سال 1935 به بعد، طي دوره جنگ ضد ژاپني، وان مين عموما خطي تسليم طلبانه پيش گذاشت و يك بار ديگر از حمايت كمينترن در اعمال اين خط راست برخوردار شد. وان مين در مخالفت مستقيم با فراخوان مائو مبني بر “جمهوري خلق” و جبهه متحد عليه ژاپن، فراخوان “حكومت متحد دفاع ملي” را پيش گذاشت. در آن موقع وان مين از شرط چيانكايشك براي اتحاد با كمونيستها جانبداري مينمود. اين شرط همانا سپردن كنترل ارتش سرخ به دست چيانكايشك بود. البته مائو بيرحمانه با اين خط مبارزه نمود و آن را شكست داد.

عين همين گرايش در سال 1945 متعاقب شكست ژاپن در شكلي حادتر بروز كرد. در آن موقع استالين مصرانه بحث ميكرد كه حزب كمونيست چين بايد هرگونه دورنماي انجام انقلاب بورژوا دمكراتيك در آينده نزديك را كنار گذارد و در عوض، براي دستيابي به يك نقش قانوني در جمهوري بورژوايي به رهبري چيانكايشك مبارزه نمايد. مائو بدرستي در پاسخ به اوضاع بعد از شكست ژاپن با چيانكايشك وارد مذاكره شد اما در همان زمان روشن نمود كه تشكيل حكومت ائتلافي بايد بر مبناي حفظ استقلال حزب كمونيست چين، مناطق پايگاهي و ارتش حزب باشد. در سال 1945 بود كه مائو جمله معروف خود را طرح نمود: “خلق بدون ارتش خلق هيچ ندارد” و اين نكوهش مستقيم كساني بود كه اگر رشته امور را در دست داشتند، ارتش خلق را منحل نموده و بدون قيد و شرط جذب حكومت چيانكايشك ميشدند. ذكر اين نكته ضروري است كه حزب كمونيست چين را ميخواستند وادار به اجراي سياستي كنند كه همزمان به خط بسياري از احزاب اروپاي غربي (مثل فرانسه، ايتاليا، يونان) تبديل شد و حاصلش چيزي جز از دست رفتن هرگونه چشم انداز فوري انقلاب نبود.

و در سال 1946، هنگامي كه تندباد رويزيونيستي با تمام قوا بر بسياري از احزاب كمونيست جهان وزيدن گرفته بود و البته از پوشش سازشهاي اتحاد شوروي با نيروهاي امپرياليستي كه در دوران جنگ با اين كشور متحد شده بودند استفاده ميكرد، مائو اين اظهاريه قاطع را ارائه داد:“چنين سازشهايي بدين معنا نيست كه مردم كشورهاي جهان سرمايه داري بايد عيناً از آن تبعيت كنند و در كشور خود دست به سازش زنند. مردم اين كشورها بر حسب شرايط متفاوتشان، مبارزات گوناگون خود را پيش برده و ادامه ميدهند. اصل نيروهاي ارتجاعي در برخورد به نيروهاي دمكراتيك مردم قطعاً نابودي هر آنچيزي است كه ميتوانند نابود كنند و تدارك براي نابود كردن آنچه اكنون نميتوانند. در رويارويي با چنين وضعيتي، نيروهاي دمكراتيك مردم نيز بايد عين همان اصل را در برخورد به نيروهاي ارتجاعي بعمل درآورند.” (34)

تاريخ خود اين را نشان داد. مائو حزب را در يك جنگ داخلي عليه چيانكايشك رهبري نمود (كه در حقيقت جنگي رهائيبخش عليه امپرياليسم امريكا و پشتيبانان داخلي آن به نمايندگي چيانكايشك بود.) اين جنگ به پيروزي سراسري در سال 1949 منجر شد. استالين تا مدتها و حتي كمي پيش از پيروزي به توانايي حزب كمونيست چين در كسب قدرت مطمئن نبود و به برقراري ارتباط با دولت چيانكايشك (از جمله اعطاي كمك نظامي) ادامه داد. انگار اين دولت قرار است مدتها پا بر جا بماند.

استالين برخلاف خوجه فورأ اشتباه خود را در درك قدرت انقلاب چين و امكان پيروزي آن بر رژيم گوميندان قبول كرد. استالين صريحاً گفت از اين كه غلط بودن دركش در اين مورد ثابت شده كاملا خوشحال است.

اما عليرغم اين اتهام خوجه كه مائو تقصير شكستها و انحرافات درون حزب را به “گردن كمينترن و نمايندگانش در چين ميندازد”،(35) وي سرزنش را متوجه آن دسته از “كمونيستهاي” چيني نموده كه بر تبعيت كوركورانه از ديگران اصرار مي ورزيدند و ميكوشيدند از حمايت شوروي براي خود سرمايه اي بسازند تا خطوط نادرستشان را ترويج كنند. بد نيست دوباره نگاهي به نقل قولي كه خوجه از مائو انتخاب كرده بيندازيم و آن را با متن واقعي مقايسه كنيم. خوجه اشاره ميكند كه مائو درباره استالين گفت: او “در مورد چين مرتكب برخي اشتباهات شد. هم آوانتوريسم “چپ” كه از جانب وان مين در دوره دومين جنگ داخلي انقلابي ترويج ميشد و هم اپورتونيسم راست وي در اوان جنگ مقاومت ضد ژاپني را ميتوان به استالين و اشتباهات او مربوط دانست.” (36)

از ديد خوجه، اين نقل قول همراه با برخي نكات ديگر، نمونه اي از “حمله مائو به استالين است... به منظور بي اعتبار كردن آتوريته و كارهاي او، و بالا بردن آتوريته مائوتسه دون تا سطح يك رهبر جهاني، و يك كلاسيك ماركسيسم ـ لنينيسم، كسي كه به عبث ميخواهد ثابت كند همواره از يك خط درست و اشتباه ناپذير پيروي نموده است.” (37)

نقل قولهايي كه خوجه آورده، نه تنها تلاشي براي “بي اعتبار كردن” استالين نيست، بلكه بخشي در مقاله مائو در دفاع از استالين عليه حمله رويزيونيستهاي خروشچفي به اوست. پاراگرافي كه خوجه به ميل خود بخشهايي از آن را انتخاب نموده، در اصل چنين است:“در شوروي كساني كه در گذشته استالين را به عرش برين ميرساندند، اكنون ناگهان او را دوزخي ميشمرند. اينجا در چين هم برخي اشخاصي دنباله رو اينان شده اند. كميته مركزي حزب ما معتقد است كه اشتباهات استالين فقط 30 درصد و خدماتش 70 درصد را تشكيل ميدهد و با سنجش كليه مسايل او يك ماركسيست كبير بود. بر اساس اين ارزيابي ما مقاله اي تحت عنوان “درباره تجربيات تاريخي ديكتاتوري پرولتاريا” نگاشتيم. ارزيابي سي درصد براي اشتباهات و هفتاد درصد براي خدمات خيلي محقانه است. استالين در برخورد با چين مرتكب اشتباهاتي شد. آوانتوريسم “چپ” وان مين در اواخر دومين جنگ داخلي انقلابي و فرصت طلبي راست او در اوايل جنگ ضد ژاپني هر دو از استالين منشاء گرفتند. در دوران جنگ آزاديبخش، استالين در آغاز به ما اجازه نميداد انقلاب را به پيش برانيم. او معتقد بود چنانچه جنگ داخلي رخ دهد ملت چين با خطر نابودي روبرو خواهد شد. هنگامي كه جنگ آغاز شد نيمي به ما اعتماد داشت و نيمي شك و ترديد. بعد از آن كه در جنگ پيروز شديم او باز ترديد داشت كه پيروزي ما پيروزي نوع تيتو است. در سال 1949 و 1950 فشار بس عظيمي بر ما وارد آورد. با اين وجود، ما باز هم معتقديم كه اشتباهاتش سي درصد و خدماتش هفتاد درصد را تشكيل ميدهد. اين محقانه است.” (38)

در مورد اظهاريه بالا بد نيست چند نكته توضيح داده شود. اولا، اين حرفها در آوريل 1956، درست چند ماه بعد از “سخنراني محرمانه” خروشچف در تقبيح استالين، گفته شده است؛ يعني هنگامي كه حزب آلباني و از جمله خوجه هنوز رويزيونيسم خروشچفي را نمي ديدند. ثانياً، مائو در برشمردن اشتباهات استالين در مورد انقلاب چين مطالبي را ميگويد كه بر همگان معلوم است. تاكيد مائو اينست كه **عليرغم** اين اشتباهات، بايد از استالين بعنوان يك “ماركسيست كبير” دفاع كرد. مائو از كساني كه دنباله رو رويزيونيسم هار و هيستريك خروشچف شده بودند، انتقاد نمود.

قابل ذكر است كه خوجه در كتابش جرات نميكند دروغي كه در برخي گفته هايش مربوط به چند سال قبل سرهم بندي كرده بود تكرار نمايد: (دروغهايي كه برخي گروههاي طرفدار آلباني پخش كرده بودند) كه حزب آلباني آغازگر و مبتكر مبارزه عليه رويزيونيسم مدرن بوده است. چنين ادعايي كاملا با واقعيات مبني بر بيانيه هاي عمومي اين حزب تفاوت دارد. وليكن خوجه با تردستي سعي دارد با گفتن اين كه روابط بين احزاب چين و آلباني “مخصوصاً وقتي حزب كمونيست چين نيز درگير برخورد آشكار با رويزيونيستهاي خروشچفي شد” (39)، نزديكتر گشت، زيرجلكي وانمود كند خودش مبتكر اين مبارزه بوده است. گفته زير از مائو در نوامبر 1956، طرز برخورد مائو به استالين و رويزيونيسم خروشچفي را روشن ميكند:مايلم چند كلمه اي درباره بيستمين كنگره حزب كمونيست اتحاد شوروي بگويم. من فكر ميكنم دو “شمشير” وجود دارد. يكي لنين و ديگري استالين. اكنون روسها شمشير استالين را به دور افكنده اند. گومولكا و برخي اشخاص در مجارستان آن را برداشته اند تا به اتحاد شوروي زخم زنند و با به اصطلاح استالينيسم مخالفت نمايند. احزاب كمونيست بسياري از كشورهاي اروپايي نيز به رهبري تولياتي مشغول انتقاد از اتحاد شوروي هستند. امپرياليستها نيز از اين شمشير براي كشتار خلق استفاده ميكنند. مثلا دالس مدتي است آن را به دور سرش ميچرخاند. اين شمشير قرض داده نشده، بلكه به دور افكنده شده است. ما چينيها آن را به دور نينداخته ايم. اصلا ما از استالين حفاظت ميكنيم و ثانياً در عين حال اشتباهات او را مورد انتقاد قرار ميدهيم. ما مقاله “درباره تجربه تاريخي ديكتاتوري پرولتاريا” را نگاشته ايم. برخلاف برخي از اشخاص كه براي بدنام كردن و نابود نمودن استالين تلاش كرده اند، ما بر طبق واقعيت عيني عمل ميكنيم.

اما در مورد شمشير لنين، آيا رهبران شوروي آن را تا حدي به دور نيفكنده اند؟ به نظر من آن را به ميزان قابل ملاحظه اي به دور افكنده اند. آيا انقلاب اكتبر هنوز معتبر است؟ آيا هنوز ميتواند به عنوان نمونه براي كليه كشورها باشد؟ گزارش خروشچف در بيستمين كنگره حزب كمونيست شوروي ميگويد كه امكان دارد قدرت سياسي را از طريق راه پارلماني به دست آورد، يعني گفتن اين كه ديگر براي كليه كشورها لازم نيست كه از انقلاب اكتبر بياموزند. همين كه اين دروازه باز شود، لنينيسم به طور كلي به دور افكنده ميشود.” (40)

بنابراين به وضوح ميبينيم زماني كه به تصديق خود حزب آلباني، ماهيت خروشچف “هنوز كاملا معلوم نيست” و هنوز “كاملا قانع نشده است” كه اين جريان رويزيونيسم خروشچفي است،(41) مائو جوهر مساله استالين و ماهيت رويزيونيسم خروشچفي را درك نمود. جستجوي بيهوده اي خواهد بود اگر بخواهيم در منتخب آثار خوجه از ميان نوشته هاي دوره اواخر سالهاي 50، هيچ جمله اي حاكي از چيزي شبيه منظور مائو از آنچه در شوروي در حال تكوين بود پيدا كنيم. تنها چيزي كه پيدا ميكنيم تصديق اينكه بعد از كنگره بيستم حزب كمونيست شوروي، از حمله خروشچف به استالين، امپرياليستها و ديگران (مثل يوگسلاويها) استفاده نموده به سوسياليسم حمله ميكنند، و يا شكايتهايي از شوروي كه چرا موضع خود را درباره يوگسلاوي نرم كرده اند. (42) و حتي در اينجا هم در عين اينكه البته حمله به رويزيونيسم آشكار تيتو درست بود، وليكن اغلب نگراني خوجه پيش از آنكه از موضع انترناسيوناليسم پرولتري باشد، از زاويه تنگ ناسيوناليسم بود: او با اظهار ترس از “... دخالت و اشغال نظامي يوگسلاوي در آلباني به بهانه نجات سوسياليسم.” (43) موضوع اين نيست كه چنين ترسي بيجهت بوده چرا كه مبناي واقعي براي اين نگراني موجود بود، آثار اين دوره حزب آلباني كه براي تجديد چاپ انتخاب شدند، كوچكترين تلاشي را از جانب خوجه براي تحليل كردن خط عمومي كنگره بيستم حزب كمونيست شوروي منعكس نميكند.

البته حداقل به يك نوشته خوجه در يادداشتهاي منتخب آثار اشاره شده وليكن در خود منتخب آثار چاپ نشده است. اين نوشته سخنراني او “در ديدار رسمي به مناسبت پانزدهمين سالروز بنيانگزاري PLA حزب كار آلباني در 8 نوامبر 1956” (44) ميباشد. در روزنامه “پراودا” به تاريخ 8 نوامبر 1956، عين اين مقاله، يا هم مضمون با آن منتشر شد. عنوان مقاله چنين بود: “مقاله “حزب كار آلباني پانزدهمين سال خود را سپري نمود” نوشته رفيق انور خوجه”.(45) خود خوجه ميگويد “...بدون كوچكترين تغييري، تمام مقاله در “پراودا” به چاپ رسيد.”(46). درواقع خيلي هم تعجب آور نيست كه حزب آلباني ترجيح داد مقاله را دوباره چاپ نكند، چرا كه در واقع، در حين حمله به يوگسلاوي و تيتويسم، به نوعي كنگره بيستم را صحه ميگذارد!(47)

البته نبايد متوقع بود همه از ابتدا در پاسخ به هر مساله مطلقاً ديد روشني داشته باشند. و در صورت فقدان ديد روشن، به آنها فوري انگ مرتد زده شود. ولي موضوع بر سر اينست كه با وجود شواهدي كه نشان ميدهد خوجه بر سر رويزيونيسم روسي تزلزل به خرج داده و به درك قسمي خود از آنچه ميگذشت هم خيانت نموده و نتوانست هيچگونه تحليلي در مورد غصب قدرت در شوروي توسط رويزيونيستها حتي در سطحي پايينتر از تحليل حزب كمونيست چين كه به رهبري مائو از اين واقعه صورت گرفت ارائه دهد، حال چگونه خوجه ميتواند ادعا كند كه در جنگ عليه رويزيونيسم روسي او مرد پيشتاز بوده و از اين ادعاي خود مفتخر هم باشد؟!

و تازه قضيه اصلا بدين شكل نبوده كه حزب كمونيست چين “نيز” درگير برخورد آشكار با رويزيونيسم روسي شد. امر مسلمي است كه حزب كمونيست چين (بسيار ضروري است كه تاكيد شود به رهبري مائو) در 16 آوريل 1960 با انتشار “زنده باد لنينيسم”! در پرچم سرخ نشريه تئوريك حزب مقابله بر سر تزهاي رويزيونيستي كنگره بيستم شوروي را علناً بيرون داد. حزب چينيها به حمله خود در نشست فدراسيون جهاني اتحاديه هاي كارگري در ژوئن 1960 واقع در پكن ادامه داد. بعد از گذشت يك ماه، در كنگره سوم حزب كمونيست روماني در بخارست، نمايندگان احزاب كمونيست كشورهاي مختلف “... از ميان موضوعات ديگر، به منظور مباحثه بر سر اختلاف نظرهاي موجود بين حزب كمونيست شوروي و حزب كمونيست چين قرار برگزاري يك جلسه با شركت همه احزاب و با تعيين زمان و مكان جلسه را تعيين نمودند.” اين نقل قول كه منظور جلسه را به خوبي شرح ميدهد، انور خوجه در آن زمان نوشته بود و ادامه ميدهد: “ما نه تنها بايد ببينيم حرف رفقاي روسي چيست، بلكه همچنين بايد به رفقاي چيني هم گوش دهيم، و آنگاه در مباحثه حرف خود را خواهيم گفت.”(48). بعدأ در همان سال، هنگام انعقاد جلسه مذكور (نوامبر 1960 در مسكو)، جهتگيري سخنراني خوجه به روشني جانبداري از تحليل و موضع حزب كمونيست چين و دفاع از چينيها در رد تز “جديد” كنگره بيستم بود. تزي كه ديگر آن موقع آلبانيها تصميم گرفتند رد كردن آن را صحيح اعلام كنند.

خوجه اكنون با معرفي خودش به عنوان رهبر در جنگ عليه رويزيونيسم شوروي و متهم نمودن مائو به “تزلزل”، واقعاً خنده آور شده است.

**بخش دوم - ساختمان سوسياليسم در چين**

نقد همه جانبه از تحليل خوجه از تكامل يا فقدان سوسياليسم در چين بسيار مشكل است، چون اين بخش از كتاب او مملو است از اقتباسهاي تكه تكه، حمله هاي بازاري و دروغپردازيهاي عاميانه. به نظر ميايد تز پايه اي او چنين باشد “كه انقلاب چين يك انقلاب بورژوا دمكراتيك باقي ماند و به يك انقلاب سوسياليستي تكامل نيافت.”(49)

كنه بحث خوجه اينست كه پرولتاريا تحت رهبري مائو با بورژوازي ملي “در قدرت شريك شدند”. او اظهار ميكند:

“تنها زماني گذار از انقلاب بورژوا دمكراتيك به انقلاب سوسياليستي ميتواند متحقق شود كه پرولتاريا قاطعانه بورژوازي را از قدرت كنار زده و از او سلب مالكيت كند. تا هنگاميكه طبقه كارگر در چين با بورژوازي در قدرت سهيم است، تا هنگاميكه بورژوازي امتيازات خود را حفظ نموده، قدرت دولتي كه در چين برقرار گشته است نميتواند قدرت دولتي پرولتاريا باشد و در نتيجه انقلاب چين هم نميتواند به يك انقلاب سوسياليستي رشد كند."(50)

زماني كه ارتش رهائيبخش خلق در سال 1949 موفق شد گوميندان را در هم بكوبد و به پيروزي سراسري دست يابد، انقلاب دمكراتيك در اصل و جوهر خود به انجام رسيده بود. مائو به درستي اعلام نمود كه همه آن اقشاري كه با فئوداليسم و امپرياليسم مخالف بوده و تمايل دارند يك نظم اجتماعي بر پايه منافع طبقه كارگر و اتحاد كارگر ـ دهقان را بپذيرند، ميتوانند در دولت نوين از حقوقي برخوردار گردند. اين در شرايط مشخص چين به معناي بخشهايي از بورژوازي، به ويژه بورژوازي متوسط، يا بورژوازي ملي بود كه در تطابق با اين معيارها، بدون ديكتاتوري دمكراتيك رهبري پرولتاريا ميگنجيدند و يا حداقل در آن هنگام آماج چنين ديكتاتوري نبودند. اين تحليل كاملا با خط عمومي و صحيح مائو در مورد خصلت انقلاب چين، آماج آن، نيروهاي محركه آن و متحدين متزلزل انقلاب خوانايي دارد.

مائو در آن موقع در مارس 1949، حتي قبل از دستيابي به پيروزي سراسري، سياست عمومي دولت نوين را براي متحول كردن به انقلاب سوسياليستي مطرح نمود. مائو به روشني گفت:

"پس از نابودي دشمنان تفنگ به دست، دشمنان بدون تفنگ هنوز بر جا خواهند ماند و اينان مسلماً بر ضد ما به مبارزه مرگ و زندگي دست خواهند زد، ما هرگز نبايد به اين دشمنان كم بها بدهيم...

ما در مبارزات خود در شهرها به چه كسي بايد تكيه كنيم؟ بعضي از رفقايي كه دچار آشفتگي فكري اند، ميپندارند كه ما نه به طبقه كارگر، بلكه بايد به توده تهيدستان تكيه كنيم. رفقاي ديگر كه دچار آشفتگي بيشتري هستند، تصور ميكنند كه ما بايد به بورژوازي تكيه كنيم. در مورد سمت تكامل صنايع، برخي از رفقايي كه دچار آشفتگي فكر اند، بر اين نظرند كه ما بايد به طور عمده به تكامل موسسات خصوصي ياري برسانيم و نه به تكامل موسسات دولتي. برخي ديگر برعكس آنند كه كافي است به موسسات دولتي توجه شود و موسسات خصوصي زياد مهم نيستند. ما بايد اين نظرات آشفته را مورد انتقاد قرار دهيم. ما بايد با تمام وجود به طبقه كارگر تكيه كنيم، ساير توده هاي زحمتكش را با خود متحد سازيم، روشنفكران را به سوي خود بكشيم و عناصر بورژوازي ملي و نمايندگان آنها را كه ميتوانند با ما همكاري كنند، به تعداد هر چه بيشتر به طرف خود جلب كنيم و يا آنها را به بيطرفي بكشانيم تا آنكه بتوانيم عليه امپرياليستها، گوميندان و بورژوازي بوروكراتيك به مبارزه اي خصمانه دست زنيم و قدم به قدم بر اين دشمنان چيره شويم." (51)

اين استراتژي براي به پيش راندن انقلاب بر پايه شرايط مشخص چين ترسيم گشت. كشوري كه صنعت مدرن تنها 10% اقتصاد ملي را تشكيل ميداد، در حاليكه 90% بقيه آن كشاورزي و صنايع دستي بود. مائو مطرح نمود كه در حاليكه چنين وضعيتي، شركت بورژوازي ملي در اقتصاد و ايفاي نقشهايي را حتي درون خود دولت را موجب ميشود وليكن اساساً وجود صنعت مدرن، طبقه كارگر را قادر ساخته انقلاب را رهبري نموده و ساختمان سوسياليسم را به انجام رسند. او بيان نمود:

"و درست به همين علت است كه در چين طبقات جديد و احزاب سياسي جديد پديد آمده اند -- پرولتاريا و بورژوازي، حزب پرولتاريايي و حزب بورژوايي. پرولتاريا و حزب آن به علت رنج و ستمي كه از دشمنان رنگارنگ ديده است، آبديده شده و براي رهبري انقلاب خلق چين شايستگي يافته است. كسي كه اين واقعيت را از ديده فرو گذارد و يا كوچك بشمارد، مرتكب اشتباهات اپورتونيستي راست خواهد شد."(52)

و مائو ادامه ميدهد:

"صنايع مدرن چين، اگرچه ارزش توليدي اش فقط 10% ارزش كل توليد اقتصاد ملي است، بسيار متمركز است، بزرگترين و عمده ترين قسمت سرمايه در دست امپرياليستها و چاكران آنها يعني بورژوازي بوروكراتيك چين متمركز شده است. مصادره اين قسمت از سرمايه و انتقال آن به جمهوري توده اي كه تحت رهبري پرولتارياست، به وي امكان خواهد داد كه شريانهاي حياتي اقتصاد كشور را در دست بگيرد، و به اقتصاد دولتي امكان خواهد داد كه به صورت بخش رهبري كننده تمام اقتصاد ملي درآيد. اين بخش از اقتصاد خصلتاً سوسياليستي است نه سرمايه داري. كسي كه اين واقعيت را از ديده فرو گذارد و يا كوچك بشمارد، مرتكب اشتباهات اپورتونيستي راست خواهد شد."(53)

بنابراين جهتگيري مائو حركت به سوي سوسياليسم، “حرف” صرف آن طور كه خوجه به سخره ميگويد نبود، بلكه بر مبناي واقعيات عيني چين قرار داشت و پشتوانه آن، ديدگاه روشني بود كه مائو در مورد چگونه شروع كردن پروسه تغييرات سوسياليستي اقتصاد داشت. در عين حال مائو تشخيص داد كه اين امر با يك ضربت نميتواند عملي گردد. بخشهاي عظيمي از كشاورزي و صنايع دستي همچنان باقي مانده بود كه سرمايه داران در آن نقش داشتند و فورأ نميشد آنها را محو و نابود كرد. او بحث ميكند كه:

"در اين دوره بايد به كليه عناصر سرمايه داري شهري و روستايي كه به حال اقتصاد ملي زيانمند نيستند بلكه سودمندند، امكان وجود و تكامل داد. اين امر نه فقط اجتناب ناپذير است، بلكه از لحاظ اقتصادي ضرور است. معذالك وجود و تكامل سرمايه داري در چين چنان بدون مانع و محدوديت مانند كشورهاي سرمايه داري نخواهد بود. سرمايه داري در چين از چند جانب محدود خواهد شد: در ميدان عمل آن، از راه سياست مالياتي، از راه قيمتهاي بازار و از راه شرايط كار...

سياست تحديد سرمايه داري خصوصي ناگزير به درجات مختلف و به شكلهاي گوناگون با مقاومت بورژوازي و مخصوصا صاحبان بنگاههاي بزرگ خصوصي يعني سرمايه داران بزرگ برخورد خواهد كرد. تحديد و مخالفت با اين تحديد، شكل عمده مبارزه طبقاتي در دولت دمكراسي نوين (در طي گذار به سوسياليسم ـ نويسنده) خواهد بود.(54)

خوجه اين سياست را، سياست مقدم شمردن رشد سرمايه داري مينامد! خواننده تعجب خواهد كرد از اين كه چگونه خوجه انتقاد خود را از مائو درسالهاي اوليه جمهوري خلق با سياست اقتصادي نوين مشهور لنين در سالهاي اوليه جمهوري سوسياليستي بعد از جنگ داخلي وفق ميدهد. خوجه از لنين نقل قول مياورد كه:تا زماني كه پرولتاريا قدرت سياسي را محكم در چنگ گرفته و تا زماني كه حمل و نقل و صنعت بزرگ را محكم در دستان خود دارد، هيچ خطري دولت پرولتاريايي را تهديد نخواهد كرد.(55)

و خوجه در اينجا اظهارنظر ميكند:

"درواقع، نه در سال 1949 و نه در 1956، زماني كه مائوتسه دون اين چيزها را ترويج مينمود، پرولتاريا در چين نه قدرت سياسي و نه صنعت بزرگ را در دست خود نگرفته بود.

به علاوه لنين برنامه نپ را به مثابه يك اقدام موقت، كه شرايط مشخص روسيه در آن زمان تحميل كرده بود، در نظر داشت، ويران شدن روسيه بعد از جنگ داخلي. و به آن به عنوان يك قانون جهانشمول براي ساختمان سوسياليسم نگاه نميكرد. و يك سال بعد از اعلام نپ، لنين تاكيد نمود كه دوران عقب نشيني به سر رسيده و شعار تدارك براي تعرض عليه سرمايه خصوصي در اقتصاد را داد. در صورتي كه در چين، به دوران حفظ توليد سرمايه داري طوري برخورد ميشد كه قرار است تقريبا تا ابد پابرجا بماند. بنا به نظر مائوتسه دون، نظمي كه در چين بعد از رهايي قرار است برقرار گردد، بايد نظم بورژوا دمكراتيك باشد، در حين اينكه حزب كمونيست چين بايد در قدرت ظاهر شود. اين است “انديشه مائوتسه دون”(56)

ملغمه هميشگي از تحريف و دروغ خوجه اي! قبل از هر چيز بايد بگوييم كه قدرت سياسي و نيز حمل و نقل بخشهاي كليدي صنعت بزرگ را پرولتاريا فورأ بعد از رهايي در 1949 در دست خود گرفت. پرولتاريا و حزب كمونيست چين در دولت نقش رهبري كننده داشتند. اما مساله حمل و نقل و صنعت بزرگ به طور خاص، تا آنجا كه مربوط به در دست خود نگرفتن از جانب پرولتاريا مطرح شد، ظاهرأ خوجه باور دارد كه اگر چيزي را در عالم خيال خود روي كاغذ بياورد، مردم بدون انتقاد فورأ آن را قبول ميكنند. البته شايد در مورد “انترناسيونال” درب و داغاني كه سعي دارد دور خودش جمع و جور كند صحت داشته باشد، اما اين اراجيف را ماركسيست ـ لنينيستهاي راستين هرگز قبول نخواهند كرد.

خنده دار اينجاست كه خوجه بر اين گفته هاي لنين تاكيد ميكند كه “اقدام موقت كه شرايط مشخص روسيه در آن زمان تحميل كرده بود”. خوب، شرايط مشخص در چين به مراتب براي سلب مالكيت فوري از كل بورژوازي نامساعدتر بود. همان طور كه پيشتر گفتيم چين به مراتب عقب مانده تر از روسيه بود، و نه صرفاً در عرض سه چهار سال جنگ داخلي، بلكه در طي سه دهه جنگ ويران گشته بود. و امپرياليسم و فئوداليسم اين كشور را تحت انقياد، فشار و ركود قرار داده بودند. اين شرايط مشخص چين بود كه مائو را به اتخاذ چنين سياستهايي و اجراي آنها واداشت.

خوجه آنچنان اظهار عقيده درخشاني در مورد لنين دارد كه نپ را به مثابه “يك قانون جهانشمول براي ساختمان سوسياليسم” در نظر ندارد (تو گويي مائو دارد) و از طرف ديگر ادعا ميكند كه “مائو به دوران حفظ توليد سرمايه داري طوري برخورد ميكند كه گويا قرار است تقريباً تا ابد پابرجا بماند”. تنها كاري كه ميتوانيم بكنيم يادآوري يك نكته به انور خوجه است. يادآوري كلماتي كه لنين عليه يك پلميك گر درخشان به اسم كائوتسكي به كار ميبرد، و ميگفت كه نسبت دادن يك موضع به وضوح احمقانه به يك مخالف و بعد تكذيب آن روش هيچ بنده خداي زيركي نيست، چه رسد به يك ماركسيست. در پايين به طور كاملتري به تئوري مرحله دمكراتيك نوين انقلاب در چين خواهيم پرداخت. اما قبل از آن ميبينيم كه مائو حتي در اوليه ترين مرحله جمهوري خلق چين، زماني كه بر تحكيم پيروزي بر امپرياليستها، مالكان ارضي و سرمايه داران بزرگ چيني كه در ارتباط مستقيم با امپرياليستها بودند تاكيد ميكرد و اين تاكيد ضرورت هم داشت، اما قدمهاي ضروري براي تضمين پيشروي به سوي سوسياليسم و نه سرمايه داري را قبلا برداشته بود. مائو با اتخاذ اقدامات سوسياليستي مشخص تضمين نمود كه عامل رهبري كننده اقتصاد بخش سوسياليستي باشد كه در مالكيت دولت قرار دارد. و از آن مهمتر اينكه مائو در درون حزب مبارزه شديدي بر سر روشن نمودن سمت و سوي انقلاب چين و آماده كردن توده ها براي چنين مبارزه اي به راه انداخت.

مائو در اوايل 1952، تئوري “تركيب زيربناي اقتصادي” را بيرحمانه مورد انتقاد قرار داد. اين خطي بود كه از جانب ليوشائوچي ترويج ميشد و بر اين نظر بود كه اقتصاد چين يك تركيب هماهنگ از صنعت سوسياليستي، صنعت خصوصي و يك اقتصاد دهقاني باشد. در حاليكه مائو به درستي بيان كرد كه كليه عناصر سرمايه داري در شهر و روستا را نميتوان به يكباره از بين برد، و برخي خصوصيات آن تا نسبتاً مدتهاي مديدي باقي خواهند ماند. او روشن نمود كه گذار به جامعه سوسياليستي آغاز گشته است و كوشش براي “تحكيم” نظم دمكراتيك نوين به معني فرو بردن چين در مسير سرمايه داري است. به شكل تئوريك آن، مائو در ژوئن 1952 چنين بيان ميكند:

"با سرنگوني طبقه مالكين ارضي و طبقه سرمايه داران بوروكرات، تضاد ميان طبقه كارگر و بورژوازي ملي به صورت تضاد عمده در چين درآمده است. از اين رو بورژوازي ملي ديگر نبايد به مثابه يك طبقه مياني تعريف شود."(57)

بنابراين مائو به روشني مطرح نمود كه در انقلاب سوسياليستي بورژوازي ملي آماج حمله است. آيا اين بدين معناست كه به واسطه آن كليه مالكيتهاي بورژوايي فورأ خلع يد شده يا از لحاظ سياسي كل بورژوازي با يك ضربت از هر گونه حقوق محروم گردد؟ نه. واقعيتهاي اقتصاد چين هنوز شركت بخشهايي از بورژوازي را طلب مينمود و هنوز لازم بود توده ها را براي پيشبرد انقلاب سوسياليستي متحول نمود. مخصوصاً براي كلكتيويزه كردن كشاورزي، دهقانان فقير و ميانه حال را بسيج و انگيزه هاي آنان را در انجام اين امر رها ساخت. و همچنين عده اي تحصيلكرده را مورد استفاده قرار داده و آنها را به سوي پرولتاريا جلب نمود، چون تا سطح وسيعي به بورژوازي ملي دلبستگي داشتند. يكبار ديگر نقل قول مائو را بخوانيم چون خود نقل قول به مراتب مفيدتر از شرح و تفسيرهاي خوجه از مطلب ميباشد:برخي افراد فكر ميكنند كه دوره گذار، بيش از حد طولاني است و شكيبايي خود را از دست ميدهند. اين امر موجب اشتباهات انحرافي “چپ” ميگردد. سايرين هنوز در جايي قرار دارند كه پس از پيروزي انقلاب دمكراتيك قرار داشتند. آنها درك نميكنند كه تغييري در خصلت انقلاب روي داده است و به جاي گذار سوسياليستي، “دمكراسي نوين” شان را به پيش ميرانند. اين امر منجر به اشتباهات انحرافي راست خواهد شد....

“نظم اجتماعي دمكراتيك نوين را استوارانه برقرار سازيم”. اين يك فرمولبندي زيانبخش است. در دوران گذار دائماً تغييرات رخ ميدهند و هر روزه عوامل سوسياليستي ظهور ميكنند. چطور اين “نظم اجتماعي دمكراتيك نوين” ميتواند “استوارانه برقرار گردد؟... دوره گذار سرشار از تضاد و مبارزه است. مبارزه انقلابي كنوني ما حتي ژرفتر از مبارزه انقلابي مسلحانه در گذشته است. انقلابي است كه نظام سرمايه داري و ديگر نظامهاي استثماري را يكبار و براي هميشه به گور خواهد سپرد. ايدة “برقراي استوار نظم اجتماعي دمكراتيك نوين” در جهت مخالف واقعيات مبارزة ما حركت ميكند و امر سوسياليستي را از پيشرفت باز ميدارد.“

از دمكراسي نوين به سوي سوسياليسم حركت كنيم.”، اين فرمولبندي مهمي است. تنها حركت به سوي هدف و نه چيز ديگري؟ هر ساله حركت به سوي آن و پس از گذشت پانزده سال هم هنوز حركت به سوي آن؟ صرف حركت به سوي سوسياليسم به معناي آنست كه به هدف دست نيافته ايم. فرمولبندي فوق خوش ظاهر است اما تحمل بررسي دقيق را ندارد."(58)

عبارت بالا كه مائو در سال 1953 بيان كرد به روشني خط او را در اين مورد نشان ميدهد، او اصرار ميورزيد كه انقلاب سوسياليستي شروع شده است و بايد به انجام برسد و باز هم به روشني با تعاريف خوجه از خط مائو در ضديت است. بنابراين ادعاي خوجه مبني بر حمايت مائو از برقراري “نظم بورژوا دمكراتيك” “در دوره بعد از رهايي چين” ديديم كه با حقيقت در تضاد است. “نظم بورژوا دمكراتيك” در دوره بعد از رهايي، براي مائو چيزي نبود مگر گذار به سوسياليسم كه با حاكميت پرولتاريا، در اتحاد با ديگر نيروهاي مترقي (كه وجود داشتند و در شكل ديگري در روسيه نيز بودند)، و از همه مهمتر توده هاي دهقان (كه در چين بيشتر از روسيه بود) به انجام رسد. وانگهي، هر كسي كه كمترين آشنايي با انقلاب چين داشته باشد به خوبي ميداند كه مائو و حزب كمونيست چين طي سالهاي 1952 تا 1956 مبارزه اي را در ابعاد غول آسايي در چين رهبري نمودند كه در نتيجه آن اجراي پايه اي ساختمان يك زيربناي اقتصادي سوسياليستي به انجام رسيد.

اصليترين آنها مبارزه عظيمي بود كه در روستاها براي متحول كردن كشاورزي از اقتصاد مالكيت فردي دهقان به مالكيت سوسياليستي درگرفت. مائو دهقانان را در فراتر رفتن از “تيمهاي كمك دوجانبه” كه در دوران جنگ داخلي بعد از رفرم ارضي در مناطق پايگاهي عملي شده، رهبري نمود و سپس بعد از پيروزي 1949 در سراسر چين معمول گشته بود. “كمك دوجانبه” اگرچه عناصر سوسياليستي آينده را در درون خود داشت، اما به طور اساسي مناسبات كهنه مالكيت را تغيير نميداد و مالكيت خصوصي بر زمين را دست نخورده نگاه ميداشت. مائو براي رهبري دهقانان در تشكيل كئوپراتيوهايي در سطح بالاتر و دستيابي به مالكيت جمعي پايه اي و آنگاه تشكيل فوري كمونهاي خلق در سطح گسترده مبارزه نمود. اين كمونها شكل بنيادين مالكيت سوسياليستي در روستاها را براي يك دوره طولاني نمايندگي كردند تا اين كه رشد نيروهاي مولده و ارتقاء آگاهي سوسياليستي دهقانان، جهش به تشكيل مزارع با مالكيت دولت را ممكن گردانيد. در اين مزارع دهقانان ديگر كارگران مزد بگير شدند.

مائو براي پيش بردن چنين كارزار عظيمي، ميبايست با چنگ و دندان عليه راستهاي درون حزب بجنگد. راستها ميگفتند “مكانيزاسيون مقدم بر كلكتيويزه كردن است” و براي اينكه به حرف خود حقانيت بيشتري ببخشند، به تجربه اتحاد شوروي استناد ميكردند كه در آنجا تا سال 1930 كلكتيويزه كردن صورت نگرفت. مائو تصريح نمود كه چين اگر بخواهد براي كلكتيويزه كردن صبر كند تا پايه صنعتي ضعيفش تراكتور و غيره براي مكانيزه كردن كشاورزي توليد كند، انقلاب دچار فاجعه ميشود. بعد از اجراي رفرم ارضي، قطب بندي بين دهقانان به سرعت شدت يافت كه برخي از موقعيت مرفهي برخوردار شده و بقيه نسبتاً فقير باقي ماندند. مائو بيان نمود كه به حال خود رها كردن اين وضعيت و رشد بيشتر اين قطب بندي منجر به پاره شدن اتحاد كارگر ـ دهقان خواهد شد، اتحادي كه چه در مرحله دمكراتيك نوين و چه در مرحله سوسياليستي، بستر انقلاب چين بوده است. (اگرچه در مرحله سوسياليستي اين اتحاد در سطح بالاتري است).

در شهرها، آن كارخانه هايي كه بر مبناي دولت سرمايه داري به كار مشغول بودند (و قبلا هم اشاره كرديم كه هرگز عامل مسلط در صنعت جمهوري خلق نبودند) و يا كارخانه هايي كه بر مبناي مشترك دولتي خصوصي اداره ميشدند، همگي به مالكيت دولت درآمدند. اين حقيقت دارد كه در خيلي از موارد صاحبان قبلي اين كارخانه ها در ازاي سلب مالكيت شدنشان، از حقوق و منافع ثابتي برخوردار بودند ـ كه در واقع شكلي از استثمار نيروي كارگر بود. اين كار دلايل زيادي داشت. اولا، به خاطر ويژگيهاي مرحله طولاني دمكراتيك در انقلاب چين بسياري از اعضاي بورژوازي ملي نيز در خلال اين مدت دستخوش تغييراتي كه صورت گرفته بود شده و به انقلاب همياري كرده بودند. مائو حتي در گرماگرم دست به كار شدن براي سرنگوني و انهدام بورژوازي به مثابه يك طبقه، برخي مزيتهاي تاكتيكي تشخيص داد: كه لزوماً به هر فرد بورژوا به عنوان دشمن سوگند خورده انقلاب برخورد نشود. دوماً كماكان براي به راه انداختن بعضي كارخانه ها و غيره به تخصص بورژوازي نياز بود. اين سياست زياد با سياست مشهور “رشوه دادن” لنين تفاوتي ندارد. براي عملكرد دولت شوروي به برخي از تكنيسينها و مديران طبقه سرمايه دار قديم امتيازاتي ميدادند. اين سياستي بود كه تا سالهاي 1930 ادامه داشت و از يك سازش ضروري حكايت ميكند.(59)

خوجه و ديگران از اين واقعيت كه اين امتيازات تا چند سال بعد از تحولات سوسياليستي صنعت در چين پرداخت ميشد استفاده كرده و اصرار دارند بگويند كه در چين هرگز يك تحول سوسياليستي راستين صورت نگرفت. البته اين تحريف زياده از حد بزرگ است. از آن لحظه اي كه ابزار توليدي كه قبلا در دست بورژوازي ملي بود، دولت در دست گرفت و ملي شدن صنايع عمل گشت، ديگر كسي نميتواند ادعا كند كه اينها بنگاههاي سرمايه داري هستند. كارخانه ها در شكل مالكيت دولتي به كل مردم تعلق داشت توليد بر مبناي نياز عمومي جامعه صورت ميگرفت. سطوح و برنامه ريزي توليدي توسط برنامه ريزي دولت پياده ميشد نه توسط الزامات بازار و نه بر مبناي سود. مالكان پيشين نميتوانستند متعلقات گذشته خود را بفروشند يا به چيز ديگري تبديل كنند. و آن بهره ناچيزي كه از قبل املاك گذشته خود دريافت مينمودند، نميتوانست دوباره به مثابه سرمايه، سرمايه گذاري شود. با وضعيت مشابهي، حتي در كارخانه هايي كه صاحبان قبلي از همه اختيارات بركنار نشده اند، ديگر در تصميم گيريها بر سر شرايط كار، قوانين كار و غيره حرفشان تعيين كننده نبود. و محصولاتي كه كارگران توليد ميكردند ديگر به طور خصوصي تحت مالكيت كسي درنميامد. خلاصه كلام، در صنعت مناسبت بنيادين سرمايه داري ديگر موجود نبود. مسلماً بهره اي كه به سرمايه داران پرداخت ميشد از قبل كار طبقه كارگر ميامد و بنابراين ميتوان آن را شكلي از استثمار محسوب نمود. همانطوري كه يك كشور سوسياليستي كالاي سرمايه داري از كشورهاي امپرياليستي وارد ميكند و بايد براي آن سودش را بپردازد (به اشكال گوناگون)، كه نمايانگر شكلي از استثمار امپرياليستي ميباشد. اما فقط يك دگماتيست، يك ماترياليست مكانيكي (مثل انور خوجه) ميتواند براي يك كشور سوسياليستي، بزرگ يا كوچك، توافق گرفتن هر گونه وامي را با امپرياليستها غيرمجاز بداند. اينگونه استدلال قبل از هر كس لنين را زير سوال ميبرد. چون تحت شرايط مناسب او تمايل داشت وارد برخي قراردادهاي مشابه بشود. يا استالين كه در اين امر مشهور است، از منابع غربي چندين كارخانه را از جمله كمپاني موتور فورد وارد نمود. (اين سياست استالين بيشتر بايد مورد انتقاد قرار گيرد تا اين كه بخواهيم از آن پيروي نماييم، اما اين اوج عوامفريبي خوجه را در اين مورد و مثل هر مورد ديگر نشان ميدهد كه از يكطرف پراتيك استالين را بر حسب اين كه اهدافش را برآورده ميكند يا نه، اعمال استالين را “ملتفت نميشود”، و در عين حال بر عليه مائو با چه قشقرقي از استالين دفاع ميكند. و به علاوه در اين مورد به طور كلي، يعني مجاز بودن توافقهايي بر سر وام و غيره در شرايط معين، برخلاف خوجه، حق با استالين است.)

منظور از بحث، دقت كردن بر روي اين واقعيت است كه حتي در جايي كه مناسبات توليدي سوسياليستي قاطعانه برقرار است، همچنان بقايايي از مناسبات كهنه كه ميتواند به سر بلند كردن مناسبات سرمايه داري و در اينجا به شكل پرداخت بهره و امتيازات بروز كند، موجود باشد. مائو نيروي خود را همانطور كه بعدأ خواهيم ديد بسيار صرف حل مسئله وجود عناصر سرمايه داري حتي در دوران سوسياليسم نمود. و اين مسئله بستري است كه دوباره مبارزه طبقاتي حادي را عليه استثمارگران به راه انداخت.

اگرچه خوجه به نظر ميايد “فراموش” كرده است، اما مشهور است كه در طي انقلاب فرهنگي سياست پرداخت بهره و امتياز به صاحبان قبلي كاملا لغو شد. اگر نه چرا حاكمين كنوني چين “گروه چهار نفر” (و عملا مائو) را متهم ميكنند كه “با بورژوازي ملي رفتار بدي داشته اند.” و چرا همه شان تقاضاي بازگردانده شدن اموال و بهره هاي قطع شده شان را ميكنند؟ و همراه با آن چين آشكارا درهاي خود را طاقباز و با عجله براي استثمار امپرياليستي ميگشايد!طبعاً متحول نمودن زيربناي اقتصادي در سالهاي اوليه جمهوري خلق چين، نميتوانست بدون مبارزه شديد در روبنا ـ در نهادهاي دولتي، درون حزب، در عرصه هاي آموزش و فرهنگ و كلا در زمينه ايدئولوژي به پيش رود. پيش بيني مائو مبني بر “تحديد يا عدم تحديد سرمايه داري” در جمهوري جديدالتاسيس خلق چين شكل اصلي مبارزه طبقاتي خواهد بود، خود را با صلابت نشان داد. بسياري از نيروهاي بورژوايي كه با رژيم خلق همراه بودند. با تعميق انقلاب سوسياليستي به طور روزافزوني به صف مخالفين درآمدند. در طي سالهاي 59 ـ 1956، بسياري از اين مبارزات به اوج خود، به يك گرهگاه حساسي در مبارزه طبقاتي در چين رسيدند. مائو در طي آن سالها در مبارزه برا كمونهاي خلق و ديگر جنبه هاي جهش بزرگ به پيش پيروز و سربلند بيرون آمد. جنبه هاي ديگر اين مبارزه اقدامات معين با هدف تسريع انقلاب سوسياليستي و ساختمان مناسبات توليدي نوين سوسياليستي و در عين حال هل دادن اقتصاد به جلو بر مبناي زيربناي سوسياليستي بودند. درست در همان دوران “سخنراني محرمانه” خروشچف در بيستمين كنگره حزب كمونيست شوروي ايراد گرديد كه آنچنان هم “محرمانه” نبود بلكه چشمكي بود به رويزيونيستهاي احزاب سراسر جهان تا به خود آيند و براي يك خط رويزيونيستي مبارزه كنند. (و مسلماً چين هم از اين قاعده مستثني نبود). همزمان در تعدادي از كشورهاي اروپاي شرقي، بخصوص مجارستان و لهستان، ضدانقلابيون بر صحنه ظاهر شده و زير تابلوي مخالفت با “ديكتاتوري” و درخواست دمكراسي (بورژوايي)، آشوب به راه انداختند. اين اوضاع بر چين نيز و بخصوص در ميان روشنفكران بورژوا تاثيرات خود را ميگذاشت. مائو عليه چنين زمينه اي، با شعار “بگذار صد گل بشكفد، صد مكتب فكري با هم به رقابت برخيزند” كارزار “صدگل” را به راه انداخت. خوجه بدون هيچ تحليل واقعي از اين جنبش، از اين شعار چنين نتيجه ميگيرد كه منظور مائو “دوشادوش ايدئولوژي پرولتري، ماترياليسم و بي خدايي، وجود ايدئولوژي بورژوازي، ايده آليسم و مذهب، رشد “علفهاي هرز” در كنار “گلهاي خوشبو”، غيره بايد مجاز باشد.”(60) در واقع هر مطالعه واقعي از آثار مائو مربوط به اين دوره منظور مائو را از كارزار “صد گل” درست برخلاف ادعاي خوجه به وضوح روشن ميكند.

مائو تحليل نمود كه هنوز در جامعه چين طبقات آنتاگونيستي ـ بورژوازي و پرولتاريا ـ موجودند و مبارزه طبقاتي بين اين دو طبقه با يك فرمان و يا خودبخود محو نميشود. در ضمن او گفت كه در ميان صفوف خلق نيز از جمله كارگران و دهقانان تضادهاي زيادي نهفته است كه اگر به آنها درست برخورد نشود ميتوانند به تضادهاي آنتاگونيستي تبديل شده و انقلاب را به شكست بيانجامند. بنابراين مائو به طور مشخص با موقعيت مشكل برخورد به دو نوع تضاد آنتاگونيستي و غيرآنتاگونيستي به طور همزمان روبرو بود. او اين تضادها را بر حسب اينكه با هم تداخل نكرده، اما در واقع به هم مربوط بوده و احتمال دارد به ضد خود تبديل شود طبقه بندي نمود. تضاد با روشنفكران كه از يك سو اكثرأ دولت خلق را پشتيباني ميكردند و از سوي ديگر هنوز بازسازي نشده و ايدئولوژي بورژوايي را از ذهن خود نزدوده بودند، عمدتاً يك تضاد غيرآنتاگونيستي بود. اين تضاد ميبايست از طريق مباحثه و مبارزه و نه با زور يا محروم كردن از حقوق، حل شود. در عين حال كاملا روشن بود كه تضاد بين اين روشنفكران بورژوازي بازسازي نشده با تضاد آنتاگونيستي با ضد انقلابيون تداخل مينمود و خيلي از مواقع رهبران راست در بيرون و درون حزب از اين امر استفاده كرده و اين روشنفكران را به عنوان بخشي از پايه اجتماعي خود در حمله به سيستم سوسياليستي بسيج مينمودند.

تفكر مائو در حل اين معضل تحت تاثير جمعبندي او از تجربه شوروي نيز بود. اين نه صرفاً جمعبندي از ظهور رويزيونيسم خروشچفي، بلكه همچنين تحليل از اشتباهات استالين را در بر گرفت. مخصوصاً در اواسط و اواخر سالهاي 1930، بعد از به انجام رسيدن تغييرات پايه اي سوسياليستي در صنعت و كشاورزي، استالين اعلام نمود كه ديگر در اتحاد جماهير شوروي طبقات متخاصم وجود ندارند و امكان ظهور اين طبقات را هم نميديد. بعدأ در اين مقاله به مساله اساسي مبارزه طبقاتي تحت سوسياليسم خواهيم پرداخت، اما در همين مرحله ابتدايي انقلاب، زمانيكه هنوز مساله برخاستن بورژوازي نوين از ميان صفوف حزب كمونيست و دولت مساله اصلي براي انقلاب چين نبود، با اينحال انتقادات مائو از اشتباهات استالين تاثير مهمي بر جهتگيري او داشت. او تشخيص داد اگر نتواند تفاوت بين دو نوع تضاد را ببيند، اگر اين دو را با هم قاطي كند در واقع دو موضوع پيش ميايد ـ اول اينكه امكان احياي سرمايه داري و ضرورت اعمال ديكتاتوري بيرحمانه عليه آنهايي كه ميخواهند رهروانش باشند را نفي ميكند. و دوم از درك تضادهاي درون خلق و شيوه متفاوت برخورد و حل آنها عاجز ميماند. تضادهايي كه از طريق بحث و مبارزه بايد حل شوند و اگر برخورد درستي به آنها نشود منجر به تبديل تضادهاي غيرآنتاگونيستي به آنتاگونيستي شده بنابراين ضدانقلابيون امكان مي يابند بخشهاي وسيعي از خلق را به مثابه يك نيروي اجتماعي براي احياي سرمايه داري بسيج نمايند. كنه سياست مائو از “بگذار صد مكتب با هم به رقابت برخيزند” نه “ليبراليسم” بلكه اين مشكل بود.

مائو با درك از ادامه مبارزه طبقاتي تحت سيستم نوين سوسياليستي و تشخيص اين كه شرايط بين المللي و داخلي دست به دست هم داده، اوضاع آبستن يك نبرد اصلي است، فراخوان “بگذار صد گل بشكفد، صد مكتب با هم به رقابت برخيزند” را صادر نمود. مردم را تشويق نمود آزادانه عقايد و نظرات خود را از حزب كمونيست و نقايص آن بيان نموده و در عرصه هاي فرهنگي، آموزشي و علمي به بحث و مناظره بپردازند. در عين حال مائو تصريح نموده بود كه ضدانقلابيون اجازه ندارند از آزادي سخنراني برخوردار باشند و مهمتر اين كه مائو به توده ها رهنمودهايي براي متمايز كردن “گلهاي خوشبو” از “علفهاي هرز” داد: (مائو در اينجا به عناصري كه ماهيتشان برملا شده اشاره ميكند).

ظاهرأ اين دو شعار ـ يعني “بگذار صد گل بشكفد” و “بگذار صد مكتب با هم رقابت كنند” ـ هيچگونه خصلت طبقاتي ندارند، پرولتاريا ميتواند از آنها استفاده كند، بورژوازي و هر كس ديگر نيز ميتواند از آنها استفاده كند. طبقات، قشرها و گروههاي اجتماعي هر كدام درباره اين كه گل خوشبو چيست و علف سمي كدامست، نظرات خاصي دارند. حال ببينيم از ديدگاه توده هاي وسيع مردم چه چيزي ميتواند براي ما معيار تشخيص گلهاي خوشبو از علفهاي سمي باشد؟ و در زندگي سياسي خلق ما چگونه بايد صحت و سقم گفتار و كردار را تشخيص داد؟ ما معتقديم كه اين معيارها را ميتوان به طور كلي به صورت زير خلاصه كرد:

1ـ گفتار و كردار بايد به وحدت مليتهاي مختلف با هم كمك كند، نه اينكه باعث تفرقه آنان گردد.

2ـ گفتار و كردار بايد تحول سوسياليستي و ساختمان سوسياليسم را به پيش راند، نه اين كه به حال آن زيانبخش باشد.

3ـ گفتار و كردار بايد به تحكيم ديكتاتوري دمكراتيك خلق كمك كند، نه اينكه باعث تخريب و يا تضعيف آن گردد.

4ـ گفتار و كردار بايد به استحكام سانتراليسم دمكراتيك كمك كند، نه اينكه باعث تخريب و تضعيف آن گردد.

5ـ گفتار و كردار بايد در جهت تقويت رهبري حزب كمونيست سير كند، نه اينكه باعث كنار گذاشتن و تضعيف آن گردد.

6ـ گفتار و كردار بايد به حال همبستگي بين المللي سوسياليستي و همبستگي خلقهاي صلحدوست جهان سودمند باشد، نه زيانبخش.

از اين 6 معيار راه سوسياليستي و رهبري حزب از همه مهمتر است.(61)

مائو هيچگونه توهمي نداشت كه بورژواهاي راست در مبارزه اي كه پيامد اين فراخوان درميگرفت اين معيارها را تبعيت كنند. درست برعكس، او كاملا از آنها انتظار داشت كه به رهبري حزب و راه سوسياليسم، به گونه دوستانشان در مجارستان، يورش وحشيانه اي برند. او ميدانست آنها از لانه هاي خود بيرون خزيده و كوشش خواهند نمود افكار عمومي را براي احياي سرمايه داري بسيج كنند، حال ميخواهد حزب “اجازه داده باشد” يا نه، براي آنها نبايد فرقي بكند. و مائو با صادر نمودن شش معيار (و مخصوصاً تاكيد بر روي دوتاي آنها) بهترين شالودة ممكن را براي توده ها در تشخيص “گل” از “علف” در جريان سيل عقايد و نظرگاههاي سياسي متفاوت كه مطمئناً ظاهر ميشدند، داد.

در هفته هاي نخستين كارزار “صد گل” در بهار 1957، يك حزب سياسي بورژوا به نام ليگ دمكراتيك يورش همه جانبه اي به حزب برد. اين حزب در دولت جمهوري خلق شركت داشته و روزنامه ون هوي پائو لئة دلإ طأ را بيرون ميداد و با نمايندگان پيشين بورژوازي ملي ارتباط نزديكي داشته و ديدگاههاي سياسي بورژوازي ملي را نمايندگي ميكرد. به علاوه اعضاي حزبي هم يافت ميشدند كه به اين حمله هيستريك بپيوندند. راستيها فراخوان نهاد “دمكراسي” به شيوه غربيها دادند و طالب آن شدند كه “حزب كمونيست از تخت خود پايين آيد”. در مقرهاي مختلف راستيها، مخصوصاً در دانشگاهها پوسترهايي با اين مضمون بالا رفتند. به علاوه وقايع زشتي نيز رخ ميدادند، در جايي كه پوسترهايي كه در دفاع از حزب بودند پاره ميشدند و مردم را كتك ميزدند و از اين قبيل.

سياست مائو اين بود كه عقب بنشيند و براي چند هفته اي صبر كند، بگذار راستيهاي بورژوا بيرون پريده و خود را افشا كنند و نيز بگذار آن عده از اعضاي حزبي كه عقيده و برنامه مشابهي با راستيها دارند، به دفاع از آنها برخيزند. مائو بدون اين كه جايي براي “همزيستي” مسالمت آميز بين خط بورژوايي و ماركسيسم ـ لنينيسم باقي بگذارد، توده هاي خلق را در يك ضدحمله بيرحمانه عليه بورژوا راستها رهبري نمود. دست راستيهاي بورژوا تحت فشار حملات حزب و توده ها مجبور به عقب نشيني عجولانه شدند و در اين پروسه رهبري حزب در ميان توده ها تحكيم گشت. مطبوعات غربي و راستيها در چين با تلخي مائو را متهم كردند كه به آنها “كلك زده است”. چون ابتدا به آنها اجازه داد كه خود را نمايان كرده و برنامه ارتجاعي شان را بيرون دادند و مائو آن را نقش بر آب ساخت. مائو در اين مورد چنين گفت:

"بدين ترتيب توده ها ميتوانستند به روشني بين آنهايي كه انتقاداتشان خيرخواهانه بود و آنهايي كه به اصطلاح انتقاداتشان بدخواهانه بود تميز دهند و بدين صورت براي حمله متقابل در زمان مناسب نيرو جمع گردد. بعضي ميگويند اين يك نقشه پنهاني بود. ما ميگوييم اين يك نقشه آشكار بود. زيرا ما آن را قبلا براي دشمن روشن كرديم. فقط وقتي بگذاريد ارواح و هيولاهاي مهيب ظاهر گردند ميتوانيد نابودشان كنيد، تنها هنگامي كه به علفهاي سمي اجازه دهيد از خاك جوانه بزنند ميتوانيد ريشه كن شان كنيد. مگر دهقانان هر سال چندين بار وجين نميكنند؟ به علاوه علفهاي ريشه كن شده را ميتوان به صورت كود به كار برد. دشمنان طبقاتي ناگزير به دنبال فرصت ميگردند تا خود را تثبيت كنند. آنها به ميل خود دست از قدرت دولتي و مالكيت نميكشند. هر چند حزب كمونيست از پيش به دشمنان خود هشدار دهد و استراتژي اساسي خويش را به اطلاعشان برساند، آنها باز حملاتي ميكنند. مبارزه طبقاتي يك واقعيت عيني مستقل از اراده انسان است. يعني مبارزه طبقاتي اجتناب ناپذير است. از آن نميتوان اجتناب كرد حتي اگر مردم بخواهند از آن اجتناب ورزند. تنها كاري كه ميشود كرد استفاده حداكثر از اوضاع و هدايت مبارزه به سوي پيروزي است”(62)

مائو در طول كارزار “صد گل”، مبارزه را به سمت پيروزي هدايت نمود. توده ها برخاسته بودند و حمله هاي آشكار به پيروزيهايي كه در انقلاب به كف آورده بودند و تغييرات سوسياليستي را نميتوانستند تحمل كنند. دست راستيهاي بورژوا عقب نشيني كردند، اما مائو به آنها اجازه نداد تا با چند تا عبارت توبه آميز انتقاد از خود از اين وضعيت ناگوار خود را به راحتي نجات دهند. آنها كه در فعاليتهاي ضدانقلابي شركت داشتند، (نمونه هايي مثل زدوخورد، و حتي جنايت مرتكب شده بودند) دستگير شده و در معرض عدالت قرار گرفتند. عليرغم اين كه خوجه ميكوشد مائو را يك ليبرال تصور كند كه از وجود ضدانقلابيون دور و بر خود لذت ميبرد، ولي مائو در بحبوحه ضدحمله عليه دست راستيهاي بورژوا به روشني اعلام داشت كه:هر جا ضدانقلابيون پيدا شدند بايد از ميان برداشته شوند. عده كمي را اعدام كنيد، اما به هيچ ترتيبي مجازات اعدام را لغو ننماييد و عفو عمومي اعطا نكنيد... همينطور اشخاصي را كه از جانب مردم به عنوان عناصر بد انگشت نما شده اند مجازات كنيد. در حال حاضر كاركنان معيني در ادارات قضايي و امنيت عمومي وظايف خود را فراموش كرده و اجازه داه اند افرادي كه بايد دستگير و مجازات شوند، آزادانه بگردند. اين غلط است، همان طور كه مجازات بيش از حد غلط است، كم مجازات كردن هم نادرست است و اين روزها خطر دومي زيادتر است.(63)

به علاوه دست راستيهاي بورژوا در درون يا بيرون حزب كه تحت اين نام شناخته شده بودند، به طور جدي در داشتن حقوق سياسي محدود شدند. در واقع تنها بعد از مرگ مائو حقوق اين ارتجاعيون توسط هواكوفنگ و دن سيائو پين متعاقب كودتاي رويزيونيستي شان دوباره احياء گشت.

كارزار “صدگل” تا 1958 ادامه يافت. اما بعد از تابستان 1957، دست راستيهاي بورژوا ديگر در موضع تهاجمي نبودند و روزنامه هاي ديواري و روزنامه ها درعوض متعلق به توده هاي وسيع، مخصوصاً كارگران و دهقانان گشت. همچنان انتقادات به حزب روي ديوار منعكس ميشد اما با خصلتي كاملا متفاوت و در واقع بر مبناي شش معيار مائو. اين وقايع كمك كردند حزب كمونيست آبديده و قدرتمند شود. و بحثهاي گسترده در ميان مردم به آنها درك به مراتب بهتري از خط حزب و ماهيت انقلاب سوسياليستي داد و عزم و توانايي توده ها را در پيشبرد اين انقلاب ارتقاء داد.

همانگونه كه مائو نيز بيان نمود، كارزار “صد گل” مدرسه مهمي براي خود حزب و نيز توده ها بود:

"ماركسيستها نبايد از انتقاد هيچكسي ترس و وحشت داشته باشند. بعكس، ماركسيستها بايد خود را در آتش انتقاد و در توفان مبارزه آبديده كنند، رشد و تكامل دهند و دائماً مواضع نويني را تسخير نمايند. مبارزه عليه افكار نادرست مانند واكسيناسيون است. انسان در نتيجه تاثير واكسن مصونيت بيشتري در برابر بيماري پيدا ميكند. گياهاني كه در گلخانه ميرويند، نيروي حياتي زيادي نخواهند داشت. اجراي رهنمود “بگذار صد گل بشكفد، بگذار صد مكتب با هم رقابت كنند” موضع رهبري كننده ماركسيسم را در صحنه ايدئولوژيك تضعيف نميكند، بلكه بعكس آن را تقويت مينمايد.

پس ما چه سياستي بايد نسبت به نظرات غيرماركسيستي اتخاذ كنيم؟ اين مساله در مورد ضدانقلابيون شناخته شده و خرابكاران در امر ساختمان سوسياليستي به آساني حل ميشود: ما به طور ساده حق بيان را از آنها سلب ميكنيم. ولي برخورد با افكار نادرست درون خلق كاملا مطلب ديگري است. آيا عملي خواهد بود اگر ما چنين كاري را قدغن كنيم و از آنها امكان هرگونه تظاهري را بگيريم؟ يقيناً خير. سعي در حل مسايل ايدئولوژيك درون خلق و يا مسايل جهان معنوي انسانها به وسيله شيوه هاي سطحي و ساده نه تنها موثر نيست، بلكه فوق العاده زيانبخش است. ممكن است كه بتوان از بيان نظرات نادرست جلوگيري كرد، ولي نظرات نادرست مع الوصف همچنان باقي خواهند ماند. وانگهي اگر نظرات صحيح در گلخانه رشد كرده باشند و باد و باران نديده و مصونيت پيدا نكرده باشند، در برخورد با نظرات ناصحيح پيروز نخواهد شد. از اينرو فقط به وسيله شيوه بحث و انتقاد و اقناع است كه ميتوان افكار صحيح را واقعا رشد داد و افكار ناصحيح را برطرف ساخت و فقط از اين طريق است كه ميتوان مسايل را واقعا حل كرد."(64)

بنابراين دو جنبه از كارزار “صد گل” را به روشني ديديم كه توسط خوجه و ديگر دگمارويزيونيستها با كينه و فريب مورد حمله قرار گرفته است (و رويزيونيستهاي خروشچفي نيز در آن موقع اتهام “ليبراليسم” به آن زدند. جنبه اول، كوششي بود براي نابود كردن و عقب راندن گرايش ضدانقلابي در چين كه در نتيجه تغييرات سوسياليستي و سلب مالكيت از بورژوازي اين كشور سر بلند ميكرد و ظهور و رشد رويزيونيسم بين المللي، خصوصا در شوروي و نيز شورش ضدانقلابي در مجارستان. جنبه دوم، كارزار “صد گل” فراخواني بود براي يك بحث سراسري و در ميان صفوف مردم در جبهه ايدئولوژي. بحثهايي كه بيش از هر چيز نفوذ ماركسيسم ـ لنينيسم را در صفوف پرولتاريا و خلق چين تعميق بخشيد.

يكي ممكن است بپرسد چرا دگمارويزيونيستها آنقدر از كارزار “صد گل” كينه و غيظ دارند؟ مسلماً واضحترين پاسخ اين است كه اين كارزار بهترين فرصت را به خوجه و كمپاني ميدهد تا با خالي كردن نقل قولها از محتوا، كله پا كردن واقعيت، مائو را به عنوان يك ليبرال معمولي جلوه دهد. اما فراتر از اين، خوجه از كارزار “صد گل” دچار جنون و پريشاني ميشود. چون درك سياسي محرك اين كارزار عميقاً به تمام نظرات مكانيكي و دروغين خوجه بر سر تكامل سوسياليسم ضربه ميزند. بر حسب نظر مسلط حزب آلباني، توده ها ماركسيسم را در آغوش گرفته و ايدئولوژي بورژوايي را دور مياندازند؛ اما نه در كوران مبارزه حاد بين دو خط و دو راه، نه از طريق رها شدن توفاني از بحث و مبارزه، بلكه در خلال يك پروسه يكنواخت و “لاينقطع” تربيت توده توسط حزب اين امر صورت ميگيرد. نظري كه همان طور كه بعدأ خواهيم ديد كار خوجه را به ارزيابي ضدانقلابيش از انقلاب كبير فرهنگي پرولتاريايي ميكشاند.

اگرچه ارائه تحليل همه جانبه از خط خوجه و پراتيك حزب آلباني از ظرفيت اين مقاله خارج است، وليكن مفيد است نقطه نظر مائو در كارزار “صد گل” را با طرز برخورد حزب آلباني به مبارزه طبقاتي تحت سوسياليسم در كنار هم قرار داده و تضاد و تفاوت اين دو را بهتر درك كنيم. به عنوان مثال قانون اساسي جديد آلباني مصوبه اواخر 1976 تصريح ميكند:

"در جمهوري خلق سوسياليستي آلباني هيچ طبقه استثمارگر، وجود ندارد، مالكيت خصوصي و استثمار انسان از انسان از بين رفته است و ممنوع ميباشد."(65)

اما مهم نيست در اسناد قانوني آلباني چه نوشته شده و چقدر آقاي خوجه آن را *ممنوع* كرده باشد، طبقات آنتاگونيستي هنوز در آلباني موجودند همانطور كه در چين موجود بود و هست. اين ماده از قانون اساسي نشان دهنده اغتشاش بين اشكال قانوني با واقعيت اجتماعي ميباشد. در اين برهه از تاريخ، بيانگر *انكار* آگاهانه ماركسيسم است.

از آنجا كه خوجه وجود طبقات متخاصم را در سوسياليسم بعد از سلب مالكيت از بورژوازي تشخيص نميدهد، نميتواند تصور كند چگونه با انواع متفاوت تضادهاي درون جامعه سوسياليستي برخورد صحيح نموده آنها را حل كند و ناگزيرأ به يكسري انحرافات “چپ” و راست درميغلطد. اين انحرافات منجر به آن ميشود كه مثلا تضادهاي غيرآنتاگونيستي ميان خلق را *تبديل* به تضادهاي آنتاگونيستي نموده و پايه تغييرات سوسياليستي ناديده گرفته ميشود. در ارتباط نزديك با انتقادات خوجه از كارزار “صد گل” و متهم نمودن مائو به “ليبراليسم” در برخورد به بورژوازي ملي، انتقادات ديگر خوجه از سياست حزب كمونيست چين است كه چرا به برخي احزاب سياسي بورژوازي اجازه ميداد باشند و در بدنه هاي حاكم در دولت اظهارنظر هم بكنند. خوجه از مائو نقل قول مياورد: “*در تحليل نهايي* كدام بهتر است؟ داشتن فقط يك حزب يا چندين حزب؟ همانگونه كه ميبينيم بهتر است چندين حزب داشته باشيم. در گذشته اين امر خوب بوده است و در آينده هم خوب خواهد بود. اين به معناي همزيستي درازمدت و نظارت دو جانبه است.”(66) (كلماتي كه زيرش خط كشيده شده در ترجمه انگليسي آثار مائو موجود نيست)

خوجه اظهار عقيده ميكند و ادامه ميدهد:

"مائو به شركت احزاب بورژوا در قدرت دولتي و اداره كشور طوري برخورد ميكند كه با حقوق و امتياز برابر با حزب كمونيست به اندازه وجود آن ضروري ميباشد. و به اينجا هم ختم نميشود، او عقيده دارد كه اين احزاب بورژوا كه “تاريخي بوده اند” فقط زماني از بين خواهند رفت كه حزب كمونيست چين هم از بين برود، كه معني اش اين ميشود كه آنها تا كمونيسم با هم همزيستي خواهند داشت."(67)

مفيد است باز هم بگذاريم مائو را از زبان خودش بشنويم و از همان قسمتي كه خوجه از آن “نقل قول” آورده است:

"حزب كمونيست و احزاب دمكراتيك همه محصول تاريخند: آنچه در صحنه تاريخ ظاهر ميشود، از صحنه تاريخ محو ميگردد. بدين ترتيب سرانجام روزي حزب كمونيست محو ميگردد. اين امر در مورد احزاب دمكراتيك هم صادق است. آيا اين واقعه ناگواري است؟ به عقيده من امري است بسيار مطبوع. به نظرم امر خوبي است كه روزي ما بتوانيم حزب كمونيست و ديكتاتوري پرولتاريا را از ميان برداريم. وظيفه ماست كه نابودي آنها را تسريع نماييم. ما در اينمورد بارها صحبت كرده ايم. اما در حال حاضر وجود حزب پرولتري و ديكتاتوري پرولتاريا نه تنها ضروري است، بلكه اجباري است كه باز هم بيشتر آن را تقويت نماييم. در غير اينصورت ما قادر نخواهيم شد كه ضدانقلابيون را سركوب كنيم. در برابر امپرياليسم مقاومت نماييم و سوسياليسم را بسازيم يا حتي پس از ساختمان، آن را تحكيم نماييم. تئوري لنين درباره حزب پرولتري و ديكتاتوري پرولتاريا آنطوري كه بعضيها ادعا ميكنند بهيچوجه “كهنه” نشده است."(68)

بنابراين ميبينيم كه آنچه مائو ميگويد شباهت كمي با آنچه خوجه سعي ميكند در دهان مائو بگذارد، دارد. ما فرض ميكنيم وقتي خوجه ميگويد احزاب دمكراتيك “تاريخي بوده اند”، به جمله مائو اشاره ميكند كه هم حزب كمونيست و هم احزاب دمكراتيك “همه محصول تاريخند”. اين امر واضحي است كه هم حزب كمونيست و هم احزاب دمكراتيك يك روز از بين ميروند. در اينجا مائو نميگويد كه احزاب دمكراتيك تا هر آنگاه كه حزب كمونيست وجود دارد، يعني تا آستانه كمونيسم بايد باشند.

علت سياست مائو مبني بر “همزيستي طولاني مدت و نظارت دو جانبه” حزب كمونيست و احزاب دمكراتيك، مستقيماً به شرايط واقعي تكامل انقلاب چين گره خورده است. چون انقلاب چين از يك فاز دمكراتيك طولاني مدت ميگذرد، طبيعي و صحيح بود كه برخي از احزاب بورژوا كه به درجاتي در مخالفت با امپرياليسم و فئوداليسم بودند و مشتاق بودند با حزب كمونيست چين همكاري نمايند و در نتيجه بايد به آنها اجازه داده ميشد نقش معيني در رژيم جديد ايفا كنند. اين نه تنها مساله كوشش براي وحدت با برخي شخصيتهاي بورژوا در راس اين احزاب، بلكه مهمتر از آن، مساله متحد شدن و جذب و بازسازي بخشهايي از مردم بود كه تحت نفوذ اين احزاب بودند و نسبتاً نيروي اجتماعي قابل توجهي هم محسوب ميشدند.

در عين حال مائو روشن نمود كه تنها بر اساس رهبري حزب كمونيست چين و قبول گذار به سوسياليسم است كه هرگونه همكاري بين حزب كمونيست و احزاب دمكراتيك ميتواند برقرار گردد. ايده اي كه خوجه به مائو نسبت ميدهد كه احزاب دمكراتيك از حقوق و امتياز برابر با حزب كمونيست برخوردار بودند، مزخرف است. “حق” و “امتياز” رهبري نمودن انقلاب مسلماً وظيفه حزب كمونيست بود و تنها بر اين اساس احزاب دمكراتيك ميتوانستند نقشي داشته باشند.

مائو كوچكترين توهمي نسبت به نقش احزاب دمكراتيك نداشت. او تصريح نمود:

"آنها با خيلي از سياستهاي حزب كمونيست مخالفند و نيز جهان بيني كاملا متفاوتي دارند. اما با اين حال اشاره نمود “آنها در اپوزيسيون هستند و نيستند و اغلب از اپوزيسيون بودن به اپوزيسيون نبودن حركت ميكنند.”(69)

تنها اين پروسه حركت به اپوزيسيون نبودن بود كه پايه همكاري طولاني مدت را فراهم مينمود و مائو تمايل داشت كه چنين امكاني را به روي آنها نبندد.

اما مائو براي يك امكان ديگر هم آماده بود و آن اينكه احزاب دمكراتيك ميتوانستند عليه انقلاب شوند. او به روشني در اوايل كارزار “صد گل” در 1957 گفت:

"همزيستي طويل المدت حزب كمونيست با احزاب دمكراتيك آرزو و همچنين سياست ماست. اينكه آيا اين احزاب دمكراتيك ميتوانند مدت مديدي به موجوديت خود ادامه دهند، تنها به خواست حزب كمونيست مربوط نميشود، بلكه مربوط به آنست كه اين احزاب دمكراتيك چگونه رفتار ميكنند و آيا آنها از اعتماد خلق برخوردارند.”(70)

بنابراين مائو روشن نمود كه “شرايط تاريخي” براي منحل نمودن و محو شدن احزاب بورژوايي چه ميباشد و روشن است كه با شرايط از بين رفتن حزب كمونيست يكي نيست. “چگونه از عهده خودشان برخواهند آمد” تنها ميتواند بدين معني باشد كه آيا اين احزاب مايلند به قبول كردن تغييرات سوسياليستي ادامه دهند يا نه و اين جمله كه “از اعتماد خلق خوشنود باشند” نيز بدين معني است كه چه برخوردي را آنها ميخواهند در رابطه با كارگران و دهقانان اتخاذ كنند و آيا هنوز اين احزاب از پايه اجتماعي برخوردار هستند كه بايد با آنها متحد شد و به طرف خود جلب نمود يا نه.

در واقع در دوران انقلاب فرهنگي احزاب دمكراتيك وسيعاً از حيات ساقط شدند. شكل شركت آنان در دولت، كنفرانس مشورتي سياسي در دوران انقلاب فرهنگي به يك ارگان جزء و كناري، بدون هيچ قدرتي و معمولا بدون برگزاري جلسه مبدل شد. از ديدگاه مائو و آنهايي كه مقرهاي فرماندهي انقلاب را برپا نمودند روشن بود كه شرايط تاريخي كه همكاري با احزاب دمكراتيك را طلب مينمود ديگر موجوديت ندارد. (بغير از شايد در يك حد محدودي در تايوان) بايد ذكر شود عليرغم تلاش خوجه در جلوه دادن اين موضوع كه وجود چندين احزاب با لنينيسم مغايرت دارد، در خود شوروي و نيز در ديگر كشورها تجربه تاريخي چنين وضعيتي را نشان ميدهد. به عنوان مثال انقلاب اكتبر فقط توسط حزب بلشويك بپا نشد. (اگرچه مسلماً حزب بلشويك نيروي رهبري كننده و به پيش راننده انقلاب بود) اما سوسيال رولوسيونرهاي چپ نيز شركت داشتند. لنين پيشنهاد نمود كه نمايندگان اين حزب در دولت جديد يعني همان شوراي كميسارهاي خلق، شركت نمايند. و اساس چنين همكاري را در آثارش شرح داد. او گفت كه سوسيال رولوسيونرهاي چپ نفوذ عظيمي در ميان دهقانان داشته و به درجاتي آن دهقاناني را كه مايلند به انقلاب بپيوندند را نمايندگي ميكردند. و بنابراين لنين نتيجه گرفت كه در حين و بعد از كسب قدرت بايد با آنها متحد شد. همكاري بلشويكها و سوسيال رولوسيونرهاي چپ ديري نپاييد، نه به خاطر اينكه لنين و حزب بلشويك سياست شكستن اين اتحاد را اتخاذ نموده بودند بلكه خود سوسيال رولوسيونرهاي چپ عليه رژيم جديد و مخصوصاً در مخالفت با قرارداد صلح برست ـ ليتوسك بلند شدند. حزب بلشويك تحت آن اوضاع و احوال يورش شديدي را به سوسيال رولوسيونرهاي چپ رهبري نمود كه به عينيت ديكتاتوري پرولتاريا مبدل گشت. بسياري از دلايل خاص اين كه چرا اعضاي اين حزب از در مخالفت با پرولتاريا و رژيم سوسياليستي درآمدند در اين امر نهفته بود كه انقلاب تحت فشار از جمله از جانب امپرياليستها و ارتجاعيون، در حالت تدافعي قرار داشت. اگر اوضاع متفاوت بود، چه بسا فرق ميكرد چرا كه در هيچ نوشته اي از لنين، در مورد عدم امكان و مجاز نبودن همكاري با سوسيال رولوسيونرهاي چپ در يك دوره درازمدت تر صحبت نميكند. لنين حتي تا آنجا پيش ميرود كه ميگويد “محروم كردن بورژوازي از هرگونه حقوق، خصوصيت ضروري و لازم الاجراي ديكتاتوري پرولتاريا نيست.”(71) درست است كه اين جمله لنين جدا از متن اكنون ميتواند نادرست ارزيابي شود (حداقل اگر به معناي اجابت آن در سراسر دوره سوسياليسم باشد)، اما غلط تر خواهد بود كه بر حسب اين جمله او را يك ليبرال معمولي بناميم. و درواقع اين تهمت ضدانقلابيون به اوست! نكته در اينست كه دفاع و حمايت از ديكتاتوري پرولتاريا يكي از اصول كمونيستهاست. اما براي اجراي آن برحسب اوضاع متفاوت، اتخاذ تاكتيكهاي گوناگون ميتواند (و مطمئناً پيش خواهد آمد) ضروري باشد. در اين زمينه هيچ اتهامي از جانب خوجه وارد نيست (بگذريم كه او حتي در مورد مائو و حتي اشتباهات تاكتيكي او بهيچوجه حاضر به صدور اتهام سبكتري نيست). به علاوه زماني كه موضوع بحث “نقش غيرقابل تقسيم و رهبري كننده حزب ماركسيست ـ لنينيست در انقلاب و ساختمان سوسياليسم است”.(72) بد نيست اشاره كنيم، به تصديق تاريخ رسمي حزب آلباني، سالها بعد از پيروزي، “حتي بعد از اينكه حزب آلباني، حزب رهبري كننده در قدرت شده بود، اما در يك وضعيت نيمه قانوني باقي ماند... برنامه حزب در پشت برنامه جبهه دمكراتيك مخفي شده بود... اعضاي حزب، مخفي بودن عضويت خود را حفظ نموده بودند و ... رهنمودها و فرمانهاي CPA (حزب كمونيست آلباني ـ قبلا به اين اسم بود) تحت عنوان رهنمودهاي جبهه دمكراتيك صادر ميگشت…”!(73) خود حزب آلباني از اين سياستهاي خود، انتقاد از خود نمود و در پيوند با خط “همه چيز از طريق جبهه متحد” نشانگر اشتباهات فاحشي بودند.

مائو حتي در حين اينكه از يكسو اجازه ميداد احزاب دمكراتيك موجوديت داشته و همكاري با آنها را تشويق ميكرد، از سوي ديگر تصريح نمود كه در صورت چرخش انقلاب، اگر انقلاب مثلا در يك مقياس وسيع مورد حمله امپرياليستها قرار بگيرد، هيچ بعيد نيست احزاب دمكراتيك به راحتي چرخش به جانب ضديت شديد با انقلاب نكنند. او با طنز و طعنه هشدار داد: “آيا بايد اتفاقي مثل افتادن بمب اتم بر پكن يا شانگهاي بيفتد تا اين آدمها عوض شوند؟ حتي در آنصورت هم ممكن است به خود تكاني ندهند... خيلي از آنها كوته بين هستند.”(74)

و بالاخره در اين مورد لازم است به طور همه جانبه به يك مساله تئوريكي در درك ماهيت انقلاب چين در دوران گذار از انقلاب بدمكراتيك به انقلاب سوسياليستي بپردازيم. و آن مساله “ديكتاتوري دمكراتيك خلق” است. هنگامي كه مائو اين شعار را پيش گذاشت، يعني شعار ديكتاتوري مشترك چهار طبقه، طبقه كارگر، دهقان، خرده بورژوازي شهري و بورژوازي ملي، هنوز انقلاب چين در اولين فاز دمكراتيك خود بود. روشن است كه هر كدام از اين چهار طبقه، به درجات كمتر يا بيشتر منافع عيني در انجام انقلاب دنبال ميكردند. وانگهي، يكي از ويژگيهاي انقلاب چين اين بود كه جنگ طولاني مدت و وجود مناطق پايگاهي در واقع به معناي تقابل دو رژيم با يكديگر بود. به عنوان مثال در سومين جنگ داخلي انقلابي (آخرين جنگ عليه چيانكايشك) مناطق پايگاهي كمونيستها با داشتن 100 ميليون جمعيت در مقابل مناطقي تحت كنترل گوميندان قرار داشت. طبيعتاً وجود اين مناطق به معناي اين بود كه دولت انقلابي ميبايست قادر بود ضدانقلابيون را سركوب كند، رفرم ارضي را انجام رساند، براي ارتش رهائيبخش خلق غذا و لباس لازم تهيه نمايد، اقتصاد را بچرخاند و غيره. سياست ديكتاتوري دمكراتيك خلق مائو در دوران جنگ داخلي در مناطق پايگاهي اجرا ميگشت و در ارگانهاي قدرت ، احزاب سياسي، شخصيتها و از اين قبيل از هر چهار طبقه نماينده داشتند. كاملا روشن است كه در اجراي وظايف انقلاب در آن مرحله اين سياست صحيحي بود.

وقتي در 1949 جمهوري خلق برقرار گشت، همين چهار طبقه را در بر داشت ـ اساسا آن نيروهايي كه در ضديت با امپرياليسم، فئوداليسم و سرمايه داري بوروكرات در كنار انقلاب بودند. در عين حال اين حكومت نوين كه تحت رهبري طبقه كارگر و حزب كمونيستش و بر پايه اتحاد كارگر ـ دهقان بود، وظيفه فوري پيش روي براي گذار به سوسياليسم را بر دوش داشت. بنابراين از همان ابتدا، “ديكتاتوري دمكراتيك خلق” دو جنبه متضاد در خود داشت: از يك طرف پيروزي انقلاب دمكراتيك كه شامل نمايندگان بورژوازي ملي نيز بود را نمايندگي ميكرد و از طرف ديگر حكومتي بود به رهبري نمايندگان سياسي طبقه كارگر كه مصمم بودند انقلاب را تا سوسياليسم و تا محو نهايي بورژوازي رهبري نمايد.

به تاريخ كه نگاه كنيم روشن است كه جنبه دوم يعني اين امر كه رژيم جديد مسير سوسياليسم را در پيش گرفته بود جنبه عمده بود و خصلت سوسياليستي انقلاب را تعيين ميكرد. مائو در 1956 در اشاره به دولت چين، “ديكتاتوري پرولتاريا” و “ديكتاتوري دمكراتيك خلق” را مترادف و قابل تبديل به مثابه دولت ارزيابي ميكند. نشريات سالهاي بعد به برقراري ديكتاتوري پرولتاريا در 1949 اشاره مينمايند كه با پيروزي انقلاب دمكراتيك در مقياس سراسري به دست آمد.

بنابراين به عقب كه برگرديم روشن است رژيمي كه در 1949 برقرار شد يك شكل از ديكتاتوري پرولتاريا بود ـ ديكتاتوري پرولتاريا با به حساب آوردن ماهيت جامعه چين و شرايط تاريخي كه بايد از مسير انقلاب دمكراتيك گذر كند.

لنين در مورد روسيه مشاهده بسيار مهمي داشت كه در تشريح اين موضوع قضيه را برايمان روشنتر ميكند. او گفت كه در شرايط روسيه ديكتاتوري پرولتاريا، شكل خاصي از اتحاد طبقاتي، مخصوصاً اتحاد طبقه كارگر با دهقانان فقير كه با هم، اكثريت مردم را تشكيل ميدهند ميباشد. تعجب آور نيست كه شكل اتحاد طبقاتي لازم براي پرولتاريا براي اعمال حاكميتش، يعني اعمال ديكتاتوريش، در چين با شوروي تفاوت ميداشت، و اين به واسطه شرايط مادي متفاوت و شكل گيري متفاوت طبقات در اين دو كشور و راه انقلاب متفاوت براي كسب قدرت بود. و باز هم روشن است كه اين اتحاد، چيزي ساكن نبوده و با گام برداشتن انقلاب در مسير سوسياليستي، ماهيت اين اتحاد تغيير ميكرد ـ از اينروست كه مائو در 1953 اعلام ميكند كه “ديگر نميتوان بورژوازي ملي را به مثابه يك طبقه مياني تعريف نمود.” و اين نيز مهم است ذكر شود كه مائو آثار تئوريك اصلي خود را درباره اين موضوع در دوراني نوشت كه پرولتاريا و حزب كمونيست آن از هيچ تجربه تاريخي در به پيروزي هدايت نمودن انقلاب دمكراتيك و ساختن يك نظم نوين اجتماعي بر اين اساس برخوردار نبودند. تجربه دمكراسيهاي خلق كه در اروپاي شرقي (و از جمله آلباني) بر اساس غلبه بر فاشيسم شكل گرفته بودند، نيز در ادبيات كمونيستي آن دوران از ديكتاتوري پرولتاريا متمايز ميشدند. (كه بر حسب تصادف اغلب چندين احزاب در حكومت بودند). اما اين تجربه، به چندين دليل براي مائو قابل جمعبندي در يك سطح تئوريكي در آن زمان نبود و در هر صورت شرايط اين كشورها هم به طور مشهودي با شرايط چين فرق داشتند. بنابراين مائو واقعا با يك شرايط تاريخي نوين دست و پنجه نرم ميكرد كه كاملا هم درست به آن برخورد نمود. و در انجام اين امر به ماركسيسم ـ لنينيسم و انقلاب پرولتاريايي خدمات نويني عرضه داشت.

نهايت عوامفريبي انور خوجه زماني ثابت ميشود كه مخصوصاً بعد از دستيابي به تحولات پايه اي سوسياليستي در مالكيت در چين در 1956، رژيم چين را هر نوع رژيمي الا ديكتاتوري پرولتاريا ارزيابي ميكند. تمام ادبيات دوران انقلاب فرهنگي تا كودتاي 1976، كاملا نشان ميدهد كه خط مائو و خط انقلابيوني كه از او دفاع ميكردند، اعمال ديكتاتوري همه جانبه پرولتاريا بر بورژوازي در همه عرصه هاي زندگي اجتماعي بود. به علاوه، تمام تجربه انقلاب چين نشان داد كه مائو پرولتاريا و توده هاي چين را در سركوب بيرحمانه بورژوازي رهبري نمود. چه بورژوازي در شكل استثمارگران قديمي كه آرزوي بازگشت داشتند و چه عناصر بورژوازي نوين كه از درون خود جامعه سوسياليستي توليد ميشوند. اما خوجه كارش به آنجا كشيده شده كه دائم ترجيعبند حقير، خسته كننده و غيرقابل باور تروتسكيستها را تكرار ميكند كه چرا دولت چين ديكتاتوري پرولتاريا نبود؟ ـ ستاره هاي پرچم جمهوري خلق!(75)

حمله هاي خوجه به مسير انقلاب چين تا برقراري پايه اي اقتصاد سوسياليستي در 1956 و كارزار “صد گل” در سال بعد را بررسي نموديم. و قبل از آنكه بخواهيم حمله هاي او را به انقلاب فرهنگي و خط مائو مبني بر ادامه انقلاب تحت ديكتاتوري پرولتاريا دنبال كنيم، بد نيست يك لحظه قدمي به عقب برداشته و بپرسيم چرا خوجه آنقدر مبناي انتقادش را در مائو، بر اين دوره از انقلاب چين قرار ميدهد و تقريبا تمام جدل خود را بر اين محور قرار ميدهد كه مائو با استثمارگران پيشين چين “صلح و مصالحه” كرد.

اولا انور خوجه دوست دارد بر زميني كه فكر ميكند سفت است بايستد. از آن گذشته، تحليل نمودن از طبقات و تضادهاي طبقاتي تحت سوسياليسم هنر او نيست و اين امر اصلا به او مربوط نميباشد!، او اميدوار است كه با جفت وجور كردن يك فراخوان ساده به تفكر مكانيكي و دگماتيك به علاوه رونويسي از تاريخ ميتواند خوانندة خوش باور را جذب نتيجه گيريهاي ارتجاعي خود انور خوجه كند. اما مهمتر اينكه، خوجه آگاهانه ميكوشد مسير بحثها را از مهمترين و مركزيترين نكته آن بلغزاند و منحرف كند و آن مساله جلوگيري از بورژوازي نوين است كه در جامعه سوسياليستي متولد ميشود و مساله جلوگيري از كسب قدرت اين بورژوازي و احياي سرمايه داري است. چرا كه مائوتسه دون، هم در تئوري و هم در پراتيك دقيقا حول اين مساله حياتي ترين و درخشانترين خدمات خود را به ماركسيسم ـ لنينيسم و انقلاب پرولتاريايي عرضه كرد. خوجه نميتواند و نميخواهد مستقيما خط مائو را مقابله كند. او ميداند كه در اين عرصه به دردسر دفاع از اشتباهات استالين خواهد افتاد و اشتباهات استالين را آخرين حكم ماركسيسم خواهد نمود. او بدون شك ميترسد فرمولبنديهاي التقاطي و آشفته حزب آلباني بر سر اين مسائل را براي جهانيان آشكار كند. بنابراين او اميدوار است كه توجه همه را از مساله انقلاب فرهنگي و خطي كه در پشت آنست منحرف نموده و درعوض بر روي استثمارگران قديم در جامعه چين جلب نمايد كه در واقع نقش درجه دومي در احياي سرمايه داري در چين داشتند. خوجه با تلاش خود در پيشبرد بحث بر اين پايه، عملا پا بر جاي پاي حاكمين رويزيونيست كنوني چين ميگذارد. حاكميني كه مضطربانه ميخواهند ثابت كنند كه خطر احياي سرمايه داري از همه جا ممكن است برخيزد الا خودشان. هواكوفنگ و تنگ شيائوپينك با اتمام كودتا و روزبروز برملا شدن ماسك ماركسيستي كه تلاش ميكردند بر چهره شان بگذارند، هم اكنون استثمارگران جامعه قديم را نيز به صحنه برگردانده، و به هر فرومايه اي خوشامد گفتند.

**بخش سوم – ادامه انقلاب تحت ديكتاتوري پرولتاريا**

مائوتسه دون در تكامل تئوري و پراتيك “ادامه انقلاب تحت ديكتاتوري پرولتاريا” بزرگترين خدمت خود را به ماركسيسم ـ لنينيسم نموده و اين علم را تكامل داد. در جريان مبارزه عليه رويزيونيسم مدرن، و مخصوصا در جريان انقلاب فرهنگي پرولتاريايي، ماركسيست ـ لنينيستهاي راستين اين حقيقت را تشخيص دادند. در واقع خوجه و حزب آلباني از اين خدمت مائو بسيار صحبت كردند. ميتوان گفت كه تمايز بين ماركسيسم ـ لنينيسم و رويزيونيسم، قبول تكامل ماركسيسم ـ لنينيسم توسط مائوست. بنابراين تعجب آور نيست كه خوجه در تلاش خود براي به پايين كشيدن مائو از جايگاهش به عنوان يكي از آموزگاران و رهبران كلاسيك ماركسيست ـ لنينيست، حمله هيستريك و جنون آميز خود را متوجه انقلاب فرهنگي نمايد. اما حتي بدون اينكه براي يكبار هم كه شده مستقيما با درسهاي تئوريك مائو و انقلابيوني كه همراه با او بر سر اين مساله جنگيدند برخورد كند.

جمعبندي خوجه از انقلاب فرهنگي در ارائه خطي سطحي و ارتجاعي، بسي برجسته است:

"جريان حوادث نشان داد كه انقلاب كبير فرهنگي پرولتاريايي نه انقلاب بود، نه كبير بود، نه فرهنگي بود و مخصوصا به هيچوجه پرولتاريايي نبود. بلكه يك قيام درون قصري در سطح گسترده تمام چين براي تصفيه نمودن مشتي ارتجاعي بود كه قدرت را در دست گرفته بودند.

البته (!)، اين انقلاب فرهنگي يك حقه بود. هم حزب كمونيست چين و هم سازمانهاي توده اي را تصفيه نمود و به انحلال كشاند و چين را به يك هرج و مرج كشاند. اين انقلاب توسط عناصر غير كمونيست (بخوانيد: گروه چهارنفر) هدايت شد، كساني كه توسط عناصر ضدماركسيست و فاشيست از طريق يك قيام نظامي تصفيه شده بودند.(76)

بنابراين تز پايه اي خوجه درباره انقلاب فرهنگي، كه فرسنگها از واقعيت به دور است، چيزي نيست مگر گروه بندي و دعوا بر سر قدرت كه در دست مشتي از رهبران در راس حزب كمونيست انحصار شده بود. در واقع نشان ميدهد كه خوجه از درك تكامل ديالكتيكي جامعه سوسياليستي عاجز است و بنابراين در فهم انقلاب فرهنگي و درسهاي تاريخي جهاني آن هم ناتوان ميماند.

خوجه از انقلاب فرهنگي متنفر است چون كاملا با جهان بيني عميقا متافيزيكي او مغاير است. جهان بيني كه در آن ثبات، وحدت و هماهنگي خصوصيات اصلي كهكشان ميباشد و مسلما عاليترين هدف، كوشيدن در برقرار نمودن آنها بر روي جامعه زميني است. صفت مورد علاقه خوجه براي نفرين نمودن انقلاب فرهنگي “هرج و مرج” است چون مفهوم “هرج و مرج” و در اصل مبارزه بين اضداد، مبارزه طبقاتي و خود انقلاب با ديدگاه خوجه از جهان و جايي كه به طرف آن در حركت است، مغايرت دارد. كه براي خوجه بسيار با مفهوم مذهبي “بهشت” شباهت دارد تا با ماترياليسم ديالكتيك. قبل از اينكه به بررسي جهان بيني متافيزيكي خوجه كه در تمام حملاتش به مائو ريشه دارد بپردازيم، خوب است اين “هرج و مرج” خاص در چين را كه آنقدر مورد تنفر خوجه است يعني انقلاب فرهنگي را مورد بررسي قرار دهيم.

از ديدگاه دگما ـ رويزيونيستها، مائو در انقلاب فرهنگي مرتكب بزرگترين گناه كبيره شد، او توده هاي انقلابي را به مبارزه عليه رهبران رهرو سرمايه داري درون حزب كه بخشهايي از حزب و قدرت دولتي را قبضه كرده بودند برانگيخت تا قدرت را از چنگ آنان بدرآورند. حرف خود خوجه اينست كه او هيچ دعوايي بر سر دنبال كردن همان كساني كه آماج انقلاب فرهنگي بودند ندارد ـ مقر فرماندهي رويزيونيستي ليوشائوچي و دن سيائو پين. (اگرچه خواهيم ديد “مخالفت” خوجه با خط اينان بيشتر ذهني و خيالپردازانه است تا واقعي). اما برانگيختن توفان مبارزه توده اي در يك مقياس بيسابقه، و هدايت كردن مبارزه از پروسه هاي منظم حزب و دولت، و مهمتر از همه اتكاء مستقيم به توده ها، كارگران، دهقانان، سربازان و دانش آموزان! اين چيز ديگري است!

اين نظر خوجه است:

"وقتي ما ديديم كه اين انقلاب فرهنگي به وسيله حزب هدايت نميشود، بلكه فوران هرج و مرج برانگيزي است كه به دنبال يك فراخوان از مائوتسه دون راه افتاده است، به نظر ميامد كه اين يك موضع انقلابي نميباشد. اتوريته مائو ميليونها جوان، دانشجو و شاگرد غير سازمان يافته شده را به حركت درآورد و به پكن سرازير نمود، و به كميته هاي حزبي و دولتي سرازير نمود و آنها را متفرق ساخت. گفته ميشد كه اين جمعيت جوان “ايدئولوژي پرولتاريايي” را در چين نماندگي ميكنند و به حزب و پرولترها راه “حقيقي” را نشان خواهند داد!.... اين وضعيت اسفبار از دركهاي ضدماركسيستي قديمي مائو ناشي ميشد كه نقش رهبري كننده پرولتاريا را كم بها داده و به نقش جوانان در انقلاب پربها ميداد. مائو نوشت: “از “جنبش چهارم مه” تاكنون جوانان چيني ميروند نقش پيشتبازي را بر دوش گيرند ـ اين را امروزه همه كس بغير از ضدانقلابيون افراطي تشخيص ميدهد. نقش پيشاهنگ يعني چه؟ يعني گرفتن رهبري...”

بنابراين طبقه كارگر به كناري نهاده شد و در خيلي از موارد با گارد سرخ مخالفت نمود و حتي جنگيد. رفقاي ما كه در آن موقع در چين بودند با چشمان خود كارگران كارخانه را ديدند كه با جوانان ميجنگند. حزب تجزيه شده بود. منحل شده و كمونيستها و پرولتاريا كاملا مورد بي اعتنايي قرار گرفتند. واقعا اوضاع وخيم و اسفباري بود."(77)

تصورش را بكنيد! رفقاي آلباني في الواقع “با چشمان خودشان” ديدند كه كارگران كارخانه با جوانان جنگيدند! برخورد خوجه را تنها ميتوان با برخورد “حضرت آدم” بعد از گاز زدن سيب مقايسه كرد. خوجه شانس آورد در آن موقع خودش در چين نبود، وگرنه با ديدن صحنه اي كه كارگران با جوانان ميجنگند، همانجا سكته ميكرد. سوال جالبي است، كه الان نميتوانيم پاسخ دهيم، ولي خوجه چگونه توانسته است يك انقلاب را پشت سر بگذارد و هنوز اين چرنديات را ببافد؟!

اين امر كه در جريان انقلاب فرهنگي، كميته هاي حزبي منحل شدند، عملكرد منظم زنجيره دستورات حزبي به درجات زيادي معلق و تعطيل شد و غيره، بر همگان معلوم است. رويزيونيستهاي شوروي هميشه اين وقايع را پيراهن عثمان براي اثبات “ايده آليسم” مائو و “اولترا ـ چپ” بودن او كردند. (نوشته هاي وان مين از مسكو ـ جايي كه او حرفه اش را به منزله پشتيبان رويزيونيسم شوروي به انتها رساند ـ و دوباره، رجوع به آنها حاوي عبرت و آموزش است و بعد از خواندن بد نيست به وارثين او پيشنهاد شود كه به خاطر دزدي مطالب كتابهاي وان مين از خوجه غرامت گرفته شود!) قابل درك است چرا شورويها نميخواستند درباره ماهيت كميته هاي حزبي كه در جريان انقلاب فرهنگي منحل شدند، صحبت كنند، و درباره اينكه چه خطي دنبال مينمودند و غيره حرفي به ميان آورند. اما از انور خوجه كمي انتظار ميرفت بهتر از اين باشد. درعوض هر چه از او ميشنويم، نه درباره محتواي كميته هاي حزبي، بلكه شكل آن است. و از آنجا كه همه خوب ميدانند محتواي آن كميته هاي حزبي چه بود و چه خطي آنها دنبال ميكردند، خواننده مجبور است به خوجه مشكوك شود كه عليرغم اعتراضاتش، براي او “كمونيستهايي” كه چنان خشن “مورد بي اعتنايي” قرار گرفتند، كسان ديگري جز بوروكراتهاي حزبي هم صف با ليوشائوچي نميتوانند باشند.

اوضاعي كه مائو در شروع انقلاب فرهنگي در 1966 تشريح ميكند كاملا روشن است. مقرهاي فرماندهي رويزيونيستي در حزب به رهبري ليوشائوچي توانسته بودند قدرت را در بسياري از صنايع، شهرها و روستاهاي كليدي قبضه كنند. دن سيائو پين كه در مقام دبير كل حزب بود زنجيره فرمان حزب را در دست خود داشت. در جبهه هاي فرهنگي و آموزشي رويزيونيسم مسلط بود. بسياري از مديران كارخانجات و غيره از خط رويزيونيستي تبعيت ميكردند. اين اوضاع مقر فرماندهي بورژوازي را قادر ساخت خط انقلابي مائو را خنثي ساخته، به طور جدي از آموزش ماركسيسم ـ لنينيسم در ميان توده ها جلوگيري نموده و به مقدار زيادي از ساختار تشكيلاتي حزب به مثابه سلاح استفاده كرده توده ها را سركوب كنند و تحت كنترل خود گيرند. (اينكه پديدار شدن چنين اوضاعي نتيجه “اشتباهات” يا “ليبراليسم” مائو نبود نيز بعدأ خواهيم پرداخت.) قدرت مقرهاي فرماندهي رويزيونيستي را نه فقط از خلال اسناد و سياستهاي آن دوران چين قابل مشاهده بود، بلكه حتي بعد از ضربه بزرگي كه در انقلاب فرهنگي خوردند، متعاقب آن نيز از قدرت برخوردار بودند. چون مقرهاي فرماندهي ليوشائوچي پير در راس كه دن سيائو پين جانشين بر حق اوست همراه با بخشي از بوروكراسي وفادار به چوئن لاي در كودتاي ضدانقلابي 1976 نقش مركزي داشتند. شدت حمله اي كه كليه رهروان سرمايه داري در چين به دستاوردهاي انقلاب بردند و شتاب آنها در احياي سيستم سرمايه داري، هر دو بيانگر اينست كه اين طبقه واقعا از قدرت برخوردار بود. با توجه به آنچه در چين گذشت، اگر جنايتكارانه نباشد، لااقل خنده دار است كه حل مسايل صرفا با تغيير چند مهره در حزب و صادر نمودن يكي دو رهنمود عملي ميبود. در تاييد اين مساله، برنامه حاكمين رويزيونيست كنوني در چين روشن نموده كه مائو و چپ انقلابي براي چه ميجنگيده است، كه صرفا يك نزاع غيرسياسي بين “گروهبنديهاي” حزب نبوده، بلكه در تعيين اينكه چين با چه خط و در چه راهي، بورژوازي يا پرولتاريا گام برخواهد داشت بين طبقات مبارزه درگرفته است.

به نظر ميايد پيشنهاد خوجه به انقلابيون در چين به همان ترجيع بند خسته كننده هميشگي اپورتونيستهاي زمان ماركس در كمون پاريس و پيشنهادات پلخانف در رابطه با انقلاب 1905 ختم شود كه “نميبايست دست به اسلحه ميبردند.” مسلما مساله بر سر به راه انداختن يا نينداختن مبارزه مسلحانه نبود، بلكه مساله يك انقلاب در ميان بود كه آيا بدان نياز بود يا نه، يك خيزش سياسي كه عليه افراد حزبي در راس كه رهرو سرمايه داري بودند نشانه رفته بود. و در حين اينكه خصوصيات ويژه خود را داشت و تحت ديكتاتوري پرولتاريا به وقوع ميپيوست. همچنان اين حقيقت دارد كه مثل هر انقلاب ديگر، انقلاب فرهنگي فقط ميتوانست از كوران يك مبارزه توفاني به پيش رود. نميتوانست عملي شود مگر با خلاف جريانهاي درون آن و درگير شدن بخشهاي مختلف توده هاي انقلابي كه به همراه خود تعصبات و محدوديتها و گاهي اوقات جهان بينيها و برنامه هاي متضاد خود را به درون مبارزه مياوردند، و درست مثل هر انقلاب ديگر ـ نميتوانست با مقاومت سبعانه و لجوجانه اي مواجه نگردد، نه فقط از جانب نشانه هاي انقلاب كه تنها درصد بسيار كوچكي از جامعه و حزب چين را تشكيل ميدهند، بلكه همچنين از جانب بخشهايي از خود توده ها، و شامل حتي بسياري از كارگران، كه به درجاتي در گرهگاههاي معين به مثابه بخشي از پايگاه اجتماعي و جنبش اجتماعي ارتجاعيون ميتوانند بسيج شوند. اين صرفا يكي از خصوصيات انقلاب فرهنگي نيست، بلكه قانون مبارزه طبقاتي، و در مجموع قانون انقلاب است. بد نيست تذكر مشهور لنين را در مورد شورش ايستر (عيد پاك) در 1916 در ايرلند يادآوري كنيم كه عليه كساني كه سعي ميكنند “ماركسيسم” را مسخره نموده، بي اعتبار نمايند و به يك خيزش قهرمانانه تهمت “توطئه”/"كودتا" بزنند، با اين كارشان در عينيت با بورژوازي امپرياليستي همنوا ميشوند.

"كلمه “كودتا” /“توطئه” در بعد علمي اش، تنها زماني كاربرد دارد كه يك تلاش براي قيام روشن شود چيزي نبوده مگر از جانب باندي از توطئه چينان و ديوانه هاي احمق و كوچكترين همدردي و شوري را در ميان مردم به وجود نياورده است. جنبش ملي ديرينه ايرلند كه از مراحل متفاوت و تركيبهاي گوناگون منافع طبقاتي گذر نموده است، خود را نشان داد و قد برافراشت، خصوصا در كنگره ملي توده اي ايرلندي در امريكا... كه فراخوان استقلال ايرلند را داد، و نيز در جنگهاي خياباني كه توسط بخشي از خرده بورژوازي شهري هدايت ميشد و يك بخشي از كارگران، و بعد از يك دوره آژيتاسيون توده اي، تظاهرات، سركوب روزنامه ها و غيره، خود را نشان داد. هر كس چنين شورشي را “توطئه” بنامد، يا يك ارتجاعي سرسخت است يا نظريه پردازي كه نوميدانه عاجز از مشاهده انقلاب اجتماعي به مثابه يك پديده زنده ميباشد.

هر كس فكر كند انقلاب اجتماعي بدون شورشهاي ملل كوچك در مستعمرات و اروپا، بدون طغيانهاي انقلابي توسط بخشي از خرده بورژوازي با تمام تعصباتش، بدون يك جنبش از لحاظ سياسي پرولتارياي ناآگاه و توده هاي نيمه پرولتر عليه سركوب مالكان ارضي، كليسا، اشراف و عليه ستم ملي، غيره، بدون اينها انقلاب قابل تصور است، در واقع او انقلاب اجتماعي را نفي ميكند. و چنين دركي داشته باشد كه يك ارتش در يك صف رديف شده بگويد “ما طرفدار سوسياليسم هستيم” و در صف مقابل ارتش ديگر بگويد “ما طرفدار امپرياليسم هستيم” و آنگاه آن را يك انقلاب اجتماعي محسوب كند! تنها آنها كه به طور مسخره اي ملانقطي هستند ميتوانند به شورش ايرلند انگ “توطئه” بزنند. هر كس كه منتظر يك انقلاب اجتماعي “ناب” است هرگز زنده نميماند آن را ببيند. چنين كسي بدون كوچكترين دركي از انقلاب فقط لبانش را در خدمت پرحرفي از انقلاب به كار ميبرد."(78)

كلمات لنين به خط دگما ـ رويزيونيستي خوجه شديدأ ضربه ميزند. و او را به آنجا ميرساند كه توده اي ترين و آگاه ترين خيزش انقلابي در تاريخ جهان را متهم به “توطئه درون قصري در سراسر چين” ميكند.

نظري هم به شيوه خوجه در برخورد به مساله جوانان بيندازيم و نقشي كه آنها ميتوانند به مثابه يك عامل شروع كننده در انقلاب بازي كنند. او انقلاب فرهنگي را از اينجهت محكوم ميكند كه “ميلونها جوان، دانشجو و شاگرد غير سازمان يافته” “به پكن سرازير شدند.” به عقيده خوجه، مبناي تئوريكي چنين “اشتباهي” را بايد در اثر معروف مائو “سمتگيري جنبش جوانان” يافت در اين اثر، مائو با جسارت ميگويد كه “به نوعي” جوانان چيني ميروند نقش پيشتاز را ايفا كنند. و بدينگونه اين مطلب را تعريف ميكند كه “رهبري را گرفته و پيشاپيش صفوف انقلابي گام برميدارند.”(79)

باز هم در اينجا بايد با مائو و نه خوجه موافقت كنيم. اول از همه اين واقعيتي است كه هر كس يك ذره در جريان تاريخ بوده نميتواند انكار كند كه جوانان چين واقعا “به نوعي” در جنبش 4 مه در چين و متعاقب آن نقش پيشتازي را ايفا نمودند. و اين نيز انكار ناپذير است كه اين تجربه تاريخي كه جوانان “رهبري را گرفته”، “پيشاپيش صفوف انقلابي گام برداشتند” چندين بار در طول تاريخ تكرار شد. امروزه در مقابل چشمان خود در ايران ميبينيم كه جوانان، شامل دانشجويان و روشنفكران جوان، در پيشاپيش جنبش نيرومند قرار دارند و در صدد كمك به بلند شدن توده هاي وسيع پرولتاريا و خلق ايران اند و جان خود را در مبارزه مسلحانه فدا ميكنند.

در حقيقت درك هر پروسه واقعا عظيم و عميق انقلابي، بدون صحت اين امر به درجات زياد، مشكل خواهد شد.

ليكن براي خوجه، نقش ديناميك جوانان، جسارتشان، ميلي كه در ويران كردن جهان كهنه دارند و غيره، بيشتر بدهي است تا يك سرمايه، چيزي كه بايد به آن حمله برد و خفه نمود مگر آنكه بتواند توسط طبقه كارگر و حزبش “رهبري شود” (كه در واقع منظور واقعي او كنترل شدن است) (مثل مساله دهقانان، كه مساله در اين نيست كه آيا جوانان برخواهند خاست يا نه، بلكه مساله در اينست كه شور انقلابي آنها را رهبري نمود يا خفه كرد).

براي طبقه كارگر و حزبش، “رهبري كردن” جوانان به چه معناست؟ به عقيده خوجه، بدين معناست كه جوانان بايد در عقب طبقه كارگر، با روحيه منفعل تلوتلو خوران راه روند و انديشه اين كه جوانان خودشان ممكن است نوعي پيشاهنگ داشته باشند كه در بسيج و سازماندهي صفوف مردم نقش رهبري كننده ايفا نمايد را بهشت انور خوجه ممنوع كرده است.

البته براي مائو پرواضح است كه در كل، طبقه كارگر بايد رهبري انقلاب را تامين نمايد. همراه با مقاله اي كه خوجه از آن نقل قول آورد[[4]](#footnote-4)، مائو مناسبات طبقاتي پايه اي را كاملا روشن ميكند:

"انجام انقلاب دمكراتيك چين با نيروهاي اجتماعي معيني وابستگي دارد. اين نيروهاي اجتماعي عبارتند از: طبقه كارگر، طبقه دهقان، روشنفكران و بورژوازي مترقي... و نيروي اصلي انقلاب، كارگران و دهقانان اند و طبقه رهبري كننده انقلاب طبقه كارگر است. بدون اين نيروي اصلي انقلاب و بدون رهبري طبقه كارگر غيرممكن است كه انقلاب دمكراتيك ضدامپرياليستي و ضد فئودالي به پايان برسد."(80)

اما در اين نكته مائو و خوجه با هم توافق دارند. براي يكبار هم كه شده بر سر اين امر اختلافي نيست كه بايد “رهبري طبقه كارگر” باشد (و اين تنها بدين معناست، كه قبل از همه و هر چيز رهبري حزب طبقه كارگر و خط طبقه كارگر، ماركسيسم ـ لنينيسم). اما سوال باقي ميماند. و آن اينكه محتواي اين رهبري چيست؟ و اين رهبري در جستجوي انجام چه وظيفه اي است؟ و همراه با چه خطي جوانان را هدايت ميكند؟

كل محتواي مقاله مائو “سمتگيري جنبش جوانان” (همانطور كه عنوان مقاله نشان ميدهد، و خوجه از آن “نقل قول” مياورد، دقيقا بر سر تامين رهبري، و جهتگيري جوانان است:

"روشنفكران و دانشجويان ما بايد به ميان كارگران و دهقانان كه 90% جمعيت را تشكيل ميدهند بروند و آنها را بسيج و سازماندهي كنند. بدون برخورداري از نيروي عمده كارگران و دهقانان، ما نميتوانيم در نبرد عليه امپرياليسم و فئوداليسم پيروز شويم، ما تنها با اتكاء به جوانان روشنفكر و دانشجويان نميتوانيم پيروز شويم. بنابراين، روشنفكران جوان و دانشجويان سرتاسر كشور بايد با توده هاي وسيع كارگران و دهقانان متحد شده و با آنها درآميزند، و فقط در اين صورت است كه نيروي قدرتمندي براي انقلاب آفريده ميشود."(81)

مائو اشاره نمود كه “در جنبش دمكراتيك انقلابي چين روشنفكران قبل از همه بيدار شدند... اما اگر روشنفكران نتوانند با كارگران و دهقانان بياميزند، هيچ كاري از پيش نخواهند برد.”(82)

مائو در اينجا ديدگاه درست و ديالكتيكي رابطه دو واقعيت را روشن ميكند: واقعيت اينكه روشنفكران و مخصوصا دانشجويان اغلب اولين نيرو در جنبش انقلابي ميباشند كه براي مبارزه برميخيزند ـ و نقش حياتي در كمك كردن به “بسيج و سازماندهي” توده هاي مردم ايفا ميكنند، و واقعيت ديگر اينكه تنها با آميختن با كارگران و دهقانان، روشنفكران ميتوانند به طور واقعي به پروسه انقلاب خدمت كنند. و همانگونه كه مكررأ در آثارش توضيح ميدهد، تنها در اينصورت است كه جوانان ميتوانند جهان بيني خود را تغيير داده و ماركسيستهاي راستين شوند.

اين نمونه رهبري كردن واقعي است. و نه درك جنبش جوانان دست و پا بسته انور خوجه اي، كه مطيعانه يك قدم پشت سر كارگران رژه ميروند. رهبري واقعا ماركسيست ـ لنينيستي در انقلاب بدين معناست كه بداند چگونه نيروها را به جلوي صحنه بياورد و انرژي آنان را رها ساخته و به مبارزه براي انقلاب برانگيزاند و در عين حال براي كل جنبش و بخشهاي خاص آن رهبري و رهنمود و جهتگيري صحيح تامين نمايد. رهبري نمودن به معناي واقعي، به معني ناديده گرفتن و يا كوشش در از بين بردن تضادهاي بين بخشهاي مختلف توده نميباشد، بلكه تشخيص و استفاده از اين تضادها براي هل دادن انقلاب به جلوست. درك انور خوجه از رهبري بيشتر طعم “همه چيز به فرمان من، همه چيز در اختيار من” را دارد: درك ليوشائوچي و نه روش ماركسيستي رهبري كردن كه مائو نشان داد.

تنها كسي كه نوميدانه و زنداني و گرفتار در همان جهان بيني كه لنين شرحش را داد كه براي ظاهر شدن دو بسته ارتش از پيش آماده و تروتميز و مارك دار انتظار ميكشد، قادر است از مائو به خاطر تشخيص دادن و استفاده از اين واقعيت كه اغلب مبارزه انقلابي جوانان به نوعي نقش پيشتاز ايفا ميكند، انتقاد نمايد. و تنها كسي كه مصمم است انقلاب هرگز به وقوع نپيوندد، يا حداقل هيچ دركي از انقلاب ندارد مايل است از بسيج بخشهاي توده هاي انقلابي و بخشهاي كارگران جلوگيري كند تا زماني كه آن روز فرا رسد كه كارگران به منزله يك كل واحد، مونوليتيك و متحد بلند شده انقلاب كنند. (با چنين ديدي آن روز در واقعيت هرگز فرا نميرسد). چون تا هنگامي كه طبقات موجودند، هيچگاه امكان نخواهد داشت كه كارگران به بخشهاي پيشرو، انقلابي ـ غيرانقلابي و حتي ضدانقلابي تقسيم نشوند كه هر كدام از اين بخشها احساسات و خطوط خود را به همراه دارند. و اين تقسيمات به تصادم منجر ميشود (ايدئولوژيكي، سياسي و بله، حتي در مواقعي تصادم فيزيكي) بين بخشهايي از كارگران و ديگر بخشهاي توده انقلابي.

چنين دركي مائو را قادر ساخت كه در آستانه فوران انقلاب فرهنگي، به مقدار زيادي به شور و جسارت جوانان و دانش آموزان تكيه نموده، نه به مثابه نيروي جايگزين طبقه كارگر، بلكه در خدمت به بيدار نمودن و بسيج طبقه كارگر در چنين مصاف عظيم. خوجه بايد با درك مائو در اين مورد آشنا باشد، چون در ديدار نمايندگان آلباني در 1967، مائو به طور مختصر گفت:

"“جنبش 4 مه” توسط روشنفكران به راه افتاد و هشياري و پيشتاز بودنشان را تماماً به نمايش گذاشت. اما ما بايد به آنها كه رسالت تاريخي دارند يعني كارگران، دهقانان و سربازان اتكاء كنيم تا بتوانيم به مثابه يك نيروي عمده در پيشبرد انقلابهاي همه جانبه، انقلابي مثل لشكركشي به شمال يا راه پيمايي طولاني پيش رويم... اگرچه اين روشنفكران و توده هاي وسيع دانشجويان جوان بودند كه انتقاد از خط بورژوايي ارتجاعي را به راه انداختند، ليكن بدون سازندگان تاريخ، يعني توده هاي وسيع كارگران، دهقانان و سربازان، به مثابه نيروي عمده در پيشبرد انقلاب تا به آخر، انقلاب به پيش نميرود... روشنفكران هميشه در گوش به زنگ بودن تيز و سريع هستند، اما به خاطر محدوديتهاي نيروشان، و به خاطر اينكه از خصلت عميقاً انقلابي برخوردار نميباشند، گاهي اوقات اپورتونيست اند."(83)

بنابراين روشن است كه مائو در تئوري (و نيز در پراتيك) به نقش دانشجويان در چين به مثابه اساسا يك نيروي شروع كننده مينگريست. او ضعفهاي آنها را عميقا تشخيص ميداد، مخصوصا گرايش آنها به آنارشيسم و “اولترا چپ” و نيز گاهي اوقات گرايش به محافظه كاري. و به مسايل و مشكلات آنها در متحد نمودن صفوف انقلابي براي پيش بردن مبارزه تا پيروزي توجه مينمود. بدون نقش آغازگر و مبتكر دانشجويان، مخصوصا نقش قهرمانانه گارد سرخ، خيلي زودتر رويزيونيسم در چين پيروز ميشد و انقلاب فرهنگي نميتوانست پا بگيرد. بدون اين واقعيت كه كارگران نيروي اصلي و رهبري كننده در انقلاب فرهنگي هستند، پيروزيهاي آغازين به شكست منجر ميشد و دستاوردهاي عظيم انقلاب فرهنگي به وقوع نميپيوست. و مطمئنا تحكيم نميشد و در نتيجه رويزيونيسم سالها پيش از اين در چين به پيروزي ميرسيد.

خوجه به نقش طبقه كارگر در انقلاب فرهنگي كاري ندارد چون با تصاوير خيالي او مطابقت نميكند، تصاويري كه ميخواهد به انقلابيون سراسر جهان بقبولاند. اما آيا ميتوانيم از خوجه بپرسيم كه نيروي پيش برنده و محرك توفان ژانويه در شانگهاي كي ها بودند، لابد اولين مثال توده هاي انقلابي هستند كه كميته هاي حزبي را “منحل” ميكنند؟ هر كس با كمترين آشنايي با وقايع چين ميداند كه در شانگهاي اساساً تشكيلاتهاي كارگران انقلابي به رهبري چان چون چيائو، يائو ون هون، و وان هون ون بودند. رهبراني كه امروزه به “باند چهارنفره” ملقب شده اند، چنين خيزشي را ترتيب داده بودند. و اين صحنه از شهري به شهر ديگر در چين تكرار ميگشت.

وقتي روشن شد كه بخشهايي از گارد سرخ قادر به پيش راندن باز هم بيشتر انقلاب نيستند و يا حداقل خودشان به اين درك رسيدند، چه اتفاقي افتاد؟ دوباره، همه ميدانند مائو رهنمود معروف خود را صادر نمود “طبقه كارگر بايد بر همه چيز اعمال رهبري كند” و دهها هزار كارگر به طرف دانشگاهها رژه رفتند و مسئوليت آن را به عهده گرفتند. و بعد از رژه به طرف دانشگاهها، كارگران آنجا ماندند و با دانشجويان، استادان و كادرهاي دانشگاهي متحد شده و در عرصه آموزشي عظيمترين تحولاتي كه جهان تاكنون به خود نديده بود بپا نمودند. اين دستاوردها، عليرغم ميل انور خوجه غيرقابل انكارند.

بالاخره مساله رهبري حزب در انقلاب فرهنگي. انقلاب فرهنگي توسط حزب رهبري شد و اين تنها شكل مناسب در شرايط مشخصي كه آن زمان حكمفرما بود. اين انقلاب توسط خط رهبري كننده در حزب و كميته مركزي رهبري شد، يعني خط صدر كميته مركزي، مائوتسه دون. جهتگيري عمومي انقلاب فرهنگي در 1966 توسط اكثريت شكننده از كميته مركزي تصويب گرديد. و وظيفه هدايت آن بر دوش گروه انقلاب فرهنگي قرار گرفت.(84) مائو خودش اشاره ميكند كه در آنموقع مجبور بود “فرصت بخرد” تا بتواند اكثريت كميته مركزي را موافق به راه انداختن انقلاب فرهنگي بكند. برخلاف انور خوجه، ما نظر خود را بر اين پايه نميگذاريم كه آيا انقلاب فرهنگي به پراتيك تثبيت شده هدايت مبارزه درون احزاب لنينيستي شباهت داشت يا نه. ما بدون هيچ ابهامي اعلام ميكنيم كه مخصوصا حتي اگر اكثريت كميته مركزي با انقلاب فرهنگي مخالفت مينمود، يعني اگر كميته مركزي به دست رويزيونيستها ميافتاد هم مائو مسئوليت داشت توده هاي درون و بيرون حزب را به شورش عليه كميته مركزي فرا خواند.

بايد از انور خوجه سوال كرد زماني كه امكان پيروزي بر رويزيونيسم قريب و نزديك است، كمونيستهاي راستين، كارگران و توده هاي انقلابي بايد چه بكنند؟ و زماني كه رويزيونيستها قدرت را قبضه كنند، موضع كمونيستها و توده هاي انقلابي چه بايد باشد؟ آيا براي خوجه قابل قبول خواهد بود اگر بعد از “نطق محرمانه” خروشچف، طبقه كارگر شوروي برمي خاست و او را سرنگون مينمود؟ يا اگر درست قبل از كودتايش، ماركسيست ـ لنينيستهاي واقعي در رهبري شوروي يك اكثريت شكننده اي را در كميته مركزي جمع مينمودند و فراخوان يك انقلاب فرهنگي ميدادند؟ و اگر اكثريت طبقه كارگر هنوز متوجه خطر قريب الوقوع رويزيونيسم نشده باشد، آيا رهبران حزبي اجازه خواهند داشت به دانشجويان روي آورده و يك مبارزه انقلابي را برپا نمايند يا اينكه بهتر است رهبران حزبي به اسم “هژموني پرولتاريا” اين دانشجويان را سركوب و خفه نمايند؟! شكي نيست كه كل خط خوجه به يك نتيجه گيري منجر ميشود و آن اينست ـ انقلابيون نميبايست دست به اسلحه ميبردند (يا به طور نسبي مبارزه سياسي “مسالمت آميز”).

البته بحثهاي خوجه تحت پوشش قويترين مدافع ماركسيسم و لنينيسم ميباشد اما كوشش او در قرار دادن فرم (“معيارهاي لنينيستي”) فراتر از محتوي (اين اشكال در خدمت چه طبقه اي است) واقعا بيشتر وجه مشتركهاي فراواني با همان آواز معروف دارد كه در كشورهاي بورژوا دمكراتيك در باب “دمكراسي” سر ميدهند تا اينكه شباهتي به آموزشهاي ماركس، انگلس، لنين و استالين داشته باشد. و اين عين همان پراتيكي است كه لنين به باد انتقاد ميگيرد: استفاده از كلام ماركسيسم بر عليه روح ماركسيسم! ته قضيه اينست كه خوجه بدين دليل با انقلاب فرهنگي و خط مائوتسه دون مخالفت ميكند، چون خط كساني را ترجيح ميدهد كه انقلاب فرهنگي خلع يدشان نموده بود! او زير لب چيزهايي در ضديت با ليوشائوچي و دن سيائو پين غرغر ميكند، اما انتقاد او از ليوشائوچي بسيار بي محتواست و در مورد خط دن سيائو پين و هواكوفنگ، خوجه كلام اول و آخرش دائم انتقاد از “استراتژي سه جهان” است. بعدأ خواهيم ديد كه خط خوجه در مورد خصلت سوسياليسم، و مبارزه طبقاتي تحت سوسياليسم در ماهيت خود همان خط رويزيونيستي اما با يك پوشش نازك دگماتيستي، است كه توسط ليوشائوچي و دن سيائو پين ترويج مينمودند.

في الواقع، خوجه در اين كتابش بسيار ناشيانه سعي كرده است رد پاي خودش را بپوشاند. منطق اصلي آن خواننده را به اين نتيجه گيري ميكشاند كه در چين بهتر ميبود نيروهاي ليوشائوچي (يا ديگر رويزيونيستهاي طرفدار شوروي) پيروز از آب درميامدند. اگر انديشه مائوتسه دون از 1935 به بعد نوعي ديگر از رويزيونيسم است، چرا پشتيباني ما جلب آنهايي نشود كه محكمتر از همه در ضديت با او بودند؟ خوجه ادعا ميكند كه حزب در كليت خودش هرگز ماركسيست نبوده و هيچكدام از گروههاي مختلف درون رهبري (حداقل در خلال دهه اخير، و البته وان مين حسابش جداست) انقلابي نبوده اند. پس چرا خوجه نگران آنست كه انقلاب فرهنگي “هم حزب كمونيست چين و هم سازمانهاي توده اي را منحل نمود”؟ اگر راست است كه “درون رهبري حزب كمونيست چين هيچ انقلابي ماركسيست ـ لنينيستي موجود نبوده”(85)، پس چه اهميتي دارد كه منحل شود!اما نگراني خوجه در مورد “منحل شدن”، نگراني عاريتي و فرضي نيست، واقعي است. جمله او را در مورد انحلال “سازمانهاي توده اي” در نظر بگيريد. اينطور نيست كه هر سازمان توده اي برچيده شد. به هر جهت فقط يك سبك مغز ميتوانست انكار كند كه انقلاب فرهنگي چندين و چندين سازمانهاي توده اي جديد آفريد: گاردهاي سرخ، گروههاي كارگران شورشگر و غيره در فازهاي ابتدايي آن و بعدأ به بازسازي اتحاديه ها، سازمانهاي زنان و ديگر تشكلات منجر گرديد كه همگي بر پايه رهبري خط مائو و چپ بنا شده بودند. بنابراين روشن است كه نگراني واقعي خوجه اينست كه سازمانهاي توده اي تحت سلطه خط ليوشائوچي، مثل ليگ جوانان كمونيست، شكست خوردند و در حين دفاع از چنين سازمانهايي، خوجه جنون آميز سازمانهاي توده اي انقلابي كه از درون مبارزه بيرون آمده بودند را محكوم ميكند.

و مضاف بر اين، اگر مشكل اصلي در حزب كمونيست چين اين بود كه از “ماركسيسم ـ لنينيسم” در انقلاب و ساختمان سوسياليسم عدول نموده (منظور خوجه از اين حرف، در واقع عدول از تجربه، راههاي عملي نمودن مسائل در شوروي بوده است) آيا نبايد از كساني در حزب چينيها پشتيباني نمود كه براي به كار بستن اين اصول “لنينيستي” در چين جنگيدند؟ يك مزيت عمده در خواندن اصل كتابهاي وان مين (در ضديت با دزدي تاليفات او از جانب خوجه) اينست كه او نيرنگي كه هنوز خوجه استفاده از آن را مفيد ميداند، دور ميريزد. وان مين آشكارا ادعا ميكند كه “انترناسيوناليستهاي حقيقي” در حزب چين، بغير از ليوشائوچي كس ديگري در ميان صفوفشان نميتواند باشد، و نيز ديگر خائنيني كه امروزه دوباره به قدرت بازگردانده شده يا به وسيله دن سيائو پين از آنان اعاده حيثيت شد. 68 براي ويتنام هم روشن است كه ماركسيست ـ لنينيستهاي حقيقي در چين ليوشائوچي و دن سيائو پين بودند. حمايت خوجه از ويتنام مرتبا افزايش مي يابد و اين امر حتي در زماني است كه ديگر ويتنام كاملا زير چتر اتحاد شوروي قرار گرفته است!(87)

انتقاد خوجه از انقلاب فرهنگي نتيجه قصور او در درك خصلت سوسياليسم، ديدگاه متافيزيكي او و پراگماتيسم اوست. در “توضيحي” كه خود او درباره تغيير دراماتيك و تراژيك در خط حزب آلباني در برخورد به مائو و انقلاب فرهنگي ميدهد، ناخودآگاه پايه پراگماتيكي كه او را به “ارزيابي دوباره” از انديشه مائوتسه دون واداشت را تبليغ مينمايد.

خوجه ميگويد:

"با قضاوت عملكردهاي مشكوك پيشين چينيها و نيز آنچه در خلال انقلاب فرهنگي مشاهده شد، و مخصوصا وقايع متعاقب اين انقلاب از ابتدا تا كنون، افت و خيزهاي آن يا گروهي كه در رهبري ماجرا بود، امروز گروه لين پيائو، فردا دن سيائو پين، هواكوفنگ، غيره... تمام اين چيزها، حزب ما را بر آن داشت كه عميقتر در نظرات و عملكردهاي مائوتسه دون و حزب كمونيست چين كاوش نموده و شناخت همه جانبه تري از “انديشه مائوتسه دون” به دست آوريم."(88)

و سپس اضافه ميكند:

"پيشرفت آميخته به هرج و مرج انقلاب فرهنگي و سپس نتايج آن اين عقيده را تقويت نمود كه ماركسيسم ـ لنينيسم در چين درك نشده و اعمال نگشته است، البته هنوز اين عقيده كاملا منسجم نشده وليكن در ماهيت امر، حزب كمونيست چين و مائوتسه دون از نظرات ماركسيست ـ لنينيستي برخوردار نبوده اند..."(89)

بنابراين خوجه جهان بيني پايه اي و جهتگيري اش را در جمعبندي از مساله مائوتسه دون روشن ميكند.

واضح است كه خوجه از “نتايج” كودتاي 1976 در چين راضي نبود، مخصوصا سياست تسليم طلبانه هواكوفنگ و دن سيائو پين و اتحاد ارتجاعي آنها با امپرياليسم امريكا تحت پرچم استراتژي “سه جهان” را دوست نداشت. اشتباهات و جهان بيني خود خوجه، او را عاجز از تحليل وقايع در چين از نقطه نظر مبارزه طبقاتي در چين و خاصاً مبارزه بين خط كلا رويزيونيستي هواكوفنگ و دن سيائو پين با خط انقلابي مائو و چهار نفر نمود. خوجه به جاي برعهده گرفتن وظيفه اي كه تاريخ بر دوشش گذاشته بود، به جاي رهبري دفاع از دستاوردهاي انقلاب چين و خدمات مائو، بر آن شد كه از “نتايج” مبارزه طبقاتي در چين شروع كند و آن هم در سريعترين و تنگترين مسير ممكن، و سپس به عقب برگشته و سعي نمايد مبناي اين “نتايج” را در خط و اعمال خود ماركسيست ـ لنينيستها بيابد.(90)

آنها شكست خوردند، در نتيجه بايد اشتباه كرده باشند. اين طرز تفكر هسته نقطه عزيمت خوجه در بررسي انقلاب چين است. از آنجا كه خوجه به درستي ديناميكهاي انقلاب را درك نميكند، و مخصوصا قوانين تكامل سوسياليسم را نميفهمد، براي او غيرقابل قبول است اگر رويزيونيسم بتواند پيروز شود، اما نه به واسطه اصولا اشتباهات انقلابيون (چرا كه هيچكس انكار نميكند كه اشتباه اجتناب ناپذير است) اما اساسا به خاطر **قدرت نسبي طبقات متخاصم**،[[5]](#footnote-5) رويزيونيستها پيروز شدند. متاسفانه اين ديدگاه بر تفكر بعضي از ماركسيست ـ لنينيستهاي راستين هم تاثير گذاشته است. كساني كه از خدمات مائو دفاع ميكنند هنوز با اين مقدمه شروع ميكنند كه از آنجا كه رويزيونيستها پيروز شده اند، دلايل پيروزي آنها را بايد در اشتباهات انقلابيون جستجو نمود.

چنين خطي در استدلال كردن، حداقل تا آنجا كه به خوجه مربوط ميشود، در حكم انكار هرگونه امكان واقعي احياي سرمايه داري در صورت “هوشيار” باقي ماندن حزب است. يعني “هوشيارانه” از پديدار شدن هر جناح، مقر فرماندهي يا خطوطي در مخالفت با رهبري بيرحمانه جلوگيري كند. اشكال اين نظر و علت آنكه اين ديدگاه در تقابل حاد با آموزشهاي مائو قرار ميگيرد اينست كه مساله مبارزه در حزب را از هر نوع تحليل ماترياليستي و ديالكتيكي اصيل در مورد مبارزه طبقاتي تحت سوسياليسم جدا ميكند.

همانگونه كه تحليل مائو از مبارزه طبقاتي تحت سوسياليسم تكامل نمود، مساله مقر فرماندهي بورژوازي درون خود حزب كمونيست بيشتر و بيشتر مورد توجه و دقت مائو قرار گرفت. حال حمله خوجه را به نظر مائو در مورد وجود دو خط و وجود بورژوازي درون حزب بررسي كنيم:

"خود مائوتسه دون نياز براي وجود “دوخط” را درون حزب تاييد نمود. بنا به عقيده مائو، وجود و مبارزه بين دو خط يك امري طبيعي است، و نمودار وحدت اضداد است، اين يك سياست منطقي است كه هم وفاداري به اصول و هم سازش را در خود متحد ميكند....

اين نظرات كاملا در ضديت با آموزشهاي لنينيستي در مورد حزب كمونيست به مثابه يك گردان سازمانيافته پيشاهنگ است كه بايد يك خط واحد، اتحاد فولادين فكر و عمل داشته باشند.

مبارزه طبقاتي درون صفوف حزب به مثابه انعكاس مبارزه طبقاتي كه در خارج حزب جريان دارد، كوچكترين وجه مشتركي با درك مائوتسه دون در مورد “دو خط درون حزب” ندارد. حزب عرصه و فضاي طبقات و مبارزه بين طبقات آنتاگونيستي نميباشد. حزب گرد آمدن عده اي از مردم با اهداف متضاد نيست. حزب راستين ماركسيست ـ لنينيست، تنها حزب يك طبقه و آن طبقه كارگر و بر اساس منافع اين طبقه است. اين عامل تعيين كننده در پيروزي انقلاب و ساختمان سوسياليسم است. دفاع از اصول لنينيستي در مورد حزب اجازه موجوديت چندين خط و گرايشات متضاد در حزب كمونيست را نميدهد. ژوزف استالين تاكيد ميكند:

“... حزب كمونيست حزب يكدست (مونوليتيك) پرولتارياست. حزب بلوكي از عناصر طبقات گوناگون نميباشد.”

اما مائوتسه دون حزب را به مثابه يك اتحاديه اي از طبقات با منافع متضاد، به مثابه يك تشكيلاتي با دو نيرو، پرولتاريا و بورژوازي، “ستاد پرولتاريايي” و “ستاد بورژوايي” ميپندارد كه بايد نمايندگانشان را از پايه اي ترين سطوح حزب تا بالاترين ارگانهاي رهبري در حزب داشته و عليه يكديگر صف آرايي و مبارزه كنند.”(91)

خوجه در چندين قضيه اشتباه ميكند: اشتباه در اينكه ديالكتيك را نميفهمد، اشتباه در فهم آنچه به تمام احزاب ماركسيست ـ لنينيست راستين زندگي و شادابي ميبخشد، و اشتباه در دركش از موقعيت واقعي كه حزب در جامعه سوسياليستي اشغال ميكند و بنابراين مختصات متفاوتي كه مبارزه در حزب به خودش ميگيرد.

اول از همه بايد تكليف كار را با احمقانه ترين بحث انور خوجه معلوم كنيم. اين كه “خود مائوتسه دون نياز براي وجود “دو خط” را درون حزب تاييد نمود. و به نوعي مائو ترجيح داد مقرهاي فرماندهي بورژوايي در حزب موجود باشد يا وجود آن را مجاز دانست. مسلماً مائو هرگز چنين چيزي نگفت. آنچه او گفت و به درستي هم گفت اين است كه دو خط درون حزب موجودند و به وجود آمدن جناحها يا مقر فرماندهي بورژوايي درون حزب يك پديده گريزناپذير است. و مهمتر از همه اينكه مائو درك تئوريكي از نياز جنگيدن با خط بورژوايي و تلاشهاي مكرر رهروان سرمايه داري درون حزب براي برقراري يك مقر فرماندهي در حزب، قبضه قدرت در عرصه هاي كليدي حزب و دولت و تدارك براي يك يورش همه جانبه به رهبري پرولتاريا در حزب و دولت را تكامل بخشيد. نه تنها مائو اين نكته را در تئوري تكامل داد، بلكه مبارزه براي پيشبرد آن و بخصوص در انقلاب فرهنگي را رهبري نمود. قلب واقعيت است اگر از اين امر نتيجه گيري شود كه مائو ميخواست بورژوازي موجود باشد و گويا او عليه اين طبقه نجنگيد.[[6]](#footnote-6)

ماركسيست ـ لنينيستها همواره از اين تز فلسفي كه “آزادي درك ضرورت است” دفاع نموده اند. توانايي انسان در تغيير جامعه يا طبيعت در درجه اول به ارادة او بستگي ندارد، بلكه بسته به درك صحيح او از جهان عيني است. چون تنها با عمل كردن بر حسب قوانين حاكم بر جامعه و طبيعت است كه او ميتواند بر آنها تاثيري بگذارد. گفتن اينكه مائو خط بورژوايي و ظهور مقر فرماندهي بورژوايي در حزب را تاييد نمود صرفا چون او اولين نفر بود كه به طور همه جانبه و سيستماتيكي قوانين تعيين كننده در موجوديت بورژوازي را تشخيص داد، بدين ميماند كه لوئي پاستور را متهم كنيم كه چرا وجود ويروس را تاييد نمود!اين قياس را بخواهيم بيشتر ادامه دهيم، لوئي پاستور بدين دليل قادر گشت اولين واكسن را تكامل دهد چون توانست وجود ويروس را كشف كند. و همينطور هم مائو بدين دليل قادر گشت سياستها و استراتژي و تاكتيكهاي شكست دادن نه صرفا يكباره بلكه مكرر خط بورژوايي و مقرهاي بورژوايي مختلف را تكامل دهد، چون توانست قوانين درون جامعه سوياليستي را كه به ظهور خط بورژوايي درون حزب پا ميدهد كشف كند.

شايد خوجه فكر ميكند كه با اعمال اصل يك بوقلمون در ادامه انقلاب تحت سوسياليسم، خدمات ارزنده اي به ماركسيسم ميكند. اما در واقع خلاقانه همان جهان بيني انساندوستانه خرده بورژوايي را اعمال ميكند. كساني كه گمان ميكنند با انكار تشخيص تقسيم جامعه سرمايه داري به طبقات متخاصم، ميتواند آنتاگونيسم را ناپديد گرداند.

خوجه با ارائه مبتذل كردن “اصول لنيستي” در مورد حزب و استفاده از نقل قول استالين درباره “حزب مونوليتيك پرولتاريا”، تنها كاري كه ميكند افشاي جهانبيني ضد ديالكتيكي و متافيزيكي خودش است و نيز عدم درك خود را از تكامل واقعي هر حزب ماركسيستي برملا ميسازد. خوجه ادعا ميكند كه اصول لنينيستي “وجود چنين خط و گرايشات متضاد را درون حزب كمونيسست مجاز نميداند”. آفرين! با يك جمله خوجه نياز جنگيدن با رويزيونيسم، دگماتيسم، تروتسكيسم و ديگر انحرافات قابل تصور را كه ميتواند درون صفوف حزب رشد كند را به كلي منتفي نمود.

مثلا، هيچ گرايش رويزيونيستي درون حزب كار آلباني موجود نيست؟ ما كه باور نميكنيم! حتي اگر خوجه به جاي اخذ مقام قهرماني در يك گرايش رويزيونيستي نوين، از يك خط ماركسيست ـ لنينيستي دفاع مينمود هم باز ما باور نميكرديم. عليرغم متوسل شدن خوجه به “اصول لنينيستي”، لنين و استالين به تشخيص و مبارزه و شكست دادن همه گونه “گرايشات متضاد” در حزب بلشويك توجه بسياري مبذول داشتند.

در واقع به روش هميشگي و مورد علاقه خودش، كاري كه ميكند اعمال تركيب دو در يك و در ضديت با متد ديالكتيكي تقسيم يك در دو است. او مساله خطوط و گرايشات را مورد بررسي قرار ميدهد و آنها را با مساله اي متفاوت ولي مربوط به اين دو يعني مساله جناحها قاطي ميكند. وجود خطوط و گرايشات رويزيونيستي درون حزب بدين شكل نيست كه كسي به آنها “اجازه” وجود داده باشد. آنها انعكاس گريزناپذير نيروهاي طبقاتي درون جامعه اند كه موجوديت آنها به “اجازه” ماركسيست ـ لنينيستها بستگي ندارد، بلكه وابسته به شرايط مادي و ايدئولوژيكي در جامعه و از جمله بقاياي طبقه استثمارگر جامعه در زيربنا و روبناي جامعه سوسياليستي ميباشد.

يك جناح رويزيونيستي درون حزبي ميتواند ضربه خورده نابود گردد، رهبران اصلي آن ميتوانند از حزب اخراج شوند و غيره، اما اين بدين معني نيست و نميتواند باشد كه گرايشات رويزيونيستي و خطوط رويزيونيستي ديگر در حزب موجوديت ندارند. آنها نه تنها درون حزب در كليت خود خواهند بود، بلكه در تفكر افراد حزبي نيز موجودند! حزب آلباني در اين مساله كله معلق ميزند، از يك طرف با يك فرمولبندي التقاطي “مبارزه طبقاتي” در حزب را مجاز ميداند، از سوي ديگر وجود خطوط متضاد را نفي ميكند، چه دستاوردي! خوجه ظاهرأ معتقد است كه با انحلال ماموران دشمن، عناصر بورژوا و مرتدين، فوري ميتواند از ظهور دشمن و خط بيگانه و بورژوايي درون حزب جلوگيري كند. انگار كه مساله موجوديت خطوط صرفاً بستگي به دسترسي به ماشين تحريرهاي خود دارد! دوباره خوجه و نه مائوست كه از ماركسيسم ـ لنينيسم عدول ميكند. ماركسيسم ـ لنينيسم به ما مياموزد مساله خط و مبارزه بر سر خط، روح زندگي بخش حزب است، چيزي كه بدون فرض گرفتن وجود چندين خط معنا پيدا نميكند. چند مثال بزنيم. در كشورهاي امپرياليستي، گرايش به طرف رويزيونيسم و مخصوصا در شكل اكونوميسم و تنزل دادن مبارزه كارگران به صرفا درخواست شراط بهتر براي بردگي گرايش سرسخت و خطرناكي است. لنين پايه اجتماعي چنين گرايشي را در اثر درخشان خود چه بايد كرد؟ و در آثار بعدي اش درباره امپرياليسم به خوبي نشان داد. اما صرفاً بدين دليل كه اين گرايش قبلا شناسايي شده و ماركسيست ـ لنينيستهاي راستين مبارزه بيرحمانه و طولاني مدتي عليه آن به راه انداخته اند، بدين معنا نيست كه ديگر به مثابه يك خط در ضديت با ماركسيسم درون حزب منعكس نميگردد. و همينطور هم، در بسياري كشورها كه وظيفه فوري طبقه كارگر و حزب جنگيدن براي رهايي ملي است، گرايشهايي به طرف ناسيوناليسم تنگ نظرانه انعكاسي از نيروهاي طبقاتي است كه در جنگ درگيرند و كمونيستهاي اين كشورها بايد عليه اين انحرافات از جمله و مخصوصا زماني كه در درون حزب خودشان را منعكس مينمايند بايد سرسختانه مبارزه كنند. و دوباره تشخيص خطوط غلط درون حزب و فهميدن پايه طبقاتي و ريشه هاي تاريخي آنهاست كه ماركسيست ـ لنينيستها را قادر ميسازد عليه آنها مبارزه نموده و آنها را شكست دهند. موضوع “اجازه” اصلا در كار نيست.

آيا وجود مبارزه دو خط درون حزب با اين امر كه خوجه مطرح نمود كه “حزب ماركسيست ـ لنينيستها حزب تنها يك طبقه و آن طبقه كارگر است” منافات دارد؟(92) تنها كساني كه ناتوان از درك ديالكتيك هستند چنين نتيجه گيري ميكنند.

حزب كمونيست حزب طبقه كارگر است چون به وسيله ماركسيسم ـ لنينيسم، ايدئولوژي طبقه كارگر هدايت ميشود. چون طبقه كارگر تنها طبقه اي است كه منافعش در سرنگوني سرمايه داري و همه اشكال استثمار و ستم و در تحقق كمونيسم نهفته است. و چون اصول تشكيلاتي حزب، “معيارهاي لنينيستي” اگر دوست داريد، منعكس كنندة خصلت اجتماعي شدة توليد و خصوصا نقش پرولتاريا در توليد ميباشد. بدين معنا و تنها با اين نگرش صحيح است كه حزب كمونيست را به مثابه حزب طبقه كارگر دانست.

حزب، طبقه كارگر و ماركسيسم ـ لنينيسم در يك شكل “ناب” ظاهر نميگردند. اين امر مثلا در نگاه كردن به طبقه كارگر به وضوح ديده ميشود. تنها يك درصد كوچكي از كارگران در جامعه سرمايه داري آگاه به نقش خود به مثابه گوركنان سرمايه داري هستند. وانگهي در ميان صفوف پرولتاريا، انشقاق موجود است و همراه با آن خطوط سياسي، ملي و اقتصادي نيز وجود دارد؛ اگرچه حتي تمام كارگران به طور عيني در منافع طبقاتي مشترك سهيم اند. بنابراين صحبت از پرولتارياي “ناب” كردن نهايت مزخرف گويي است و نياز مبرم خود حزب كمونيست را نفي ميكند. و به همان درجه هم صحبت از “ناب” بودن حزب و ماركسيسم ـ لنينيسم در بررسي وجود مشخص و واقعي هر حزبي يا خط هر حزب مزخرف ميباشد. اين كار نفي نياز پيشبرد مبارزه درون حزب است. به همين خاطر است كه مائو بررسي درك “وحدت مونوليتيكي” حزب و جنبش بين المللي را به سخره ميگيرد. (“بعضي ها فكر ميكنند كه ... حزب را نبايد تحليل نمود و موضوع قابل تحليل نيست، يعني در واقع حزب مونوليتيك و اونيفورم ...”).(93)

برويم نقل قول استالين را بررسي كنيم كه خوجه اميدوار است به واسطه آن ميتواند خواننده را از بررسي نقادانه اين موضوع بترساند. و نيز با نقطه عزيمت ديالكتيكي به بررسي اين نقل قول بپردازيم: “حزب كمونيست حزب مونوليتيك پرولتارياست. حزب بلوكي از عناصر طبقات گوناگون نميباشد.” نقل قول بالا از يك جنبه درست است و از جنبه ديگر نادرست. به مثابه يك انتزاع عملي به درجاتي اين نقل قول موثر و مفيد است، اما به مثابه يك تحليل از هر حزب خاص، مضر و نادرست است. خط سياسي و اصول تشكيلاتي حزب بايد از يك انتزاع درست و علمي حركت نمايد (همانگونه كه لنين طرح نمود، تا خصلت حزب را “عميقتر، حقيقيتر و كاملتر” منعكس كند). بله، از اين انتزاع بايد حركت نمايد كه حزب، حزب پرولتاريا و فقط پرولتارياست. اما اعضاي حزب كمونيست ميتواند و بايد شامل دقيقا “عناصر مختلف از طبقات مختلف” باشد. بله، آنها بايد بر اساس اتخاذ جهانبيني و خط پرولتاريا به درون حزب پذيرفته گردند، اما آيا ميتوان گفت كه در هيچ حزبي، روشنفكران به عنوان مثال با خود برخي جهانبيني، خطوط و عادات تشكيلاتي از بورژوازي و خرده بورژوازي را به درون حزب نمياورند؟ آيا دهقانان با خود جنبه هايي از جهانبيني توليد كننده خود را به درون حزب نمياورند؟ آيا غلط است اگر از اعضاي حزب تحليل طبقاتي نموده و (به شيوه ديالكتيكي و نه مكانيكي) چنين تحليل طبقاتي را در خدمت فهميدن انحرافاتي كه سر بلند ميكنند و طريق مقابله با آنها قرار دارد؟ مسلما تمام اعضاي حزبي، از جمله كارگران، زماني كه به حزب ميپيوندند، با خود انواع گوناگون ايدئولوژي بورژوايي و اشتباهات سياسي به همراه مياورند. و هشدار طنزآميز مائو هم در اين باره است: “به نظر چنين ميايد هر كس كه در حزب است، صددرصد بايد ماركسيست باشد.”(94) “ماركسيست صددرصد” نداريم. نه انور خوجه و نه قهرمان او وان مين. وان مين در اوايل 1930 در بازگشت از مسكو، هياهوي زيادي به راه انداخته و خودش و مشتي از دانشجويان اطراف خود را “صددرصد بلشويك” ناميد.

آيا تشخيص اينكه حزب “مونوليتيك” نبوده و در واقع پر از تضادهاي منعكس از مناسبات طبقاتي درون جامعه و آرايش طبقاتي خود حزب ميباشد، آيا اين امر نافي ضرورت مبارزه عليه فراكسيونيسم است يا اين اصل را كه حزب تنها ميتواند توسط يك خط واحد رهبري شود را نفي ميكند؟ دوباره براي متافيزيسنها اين سوالات مشكل ايجاد ميكند ولي نه براي ماركسيست ـ لنينيستها.

تصديق اينكه حزب در درون خود دو خط، و از يك جهت اساسي خطوط بورژوايي و پرولتري را در بر دارد، در عين حال قبول اين امر است كه يكي از اين خطوط بايد مسلط و غالب باشد و به عبارت ديگر يكي از اين خطوط عمده و تعيين كننده خصلت حزب است. و نيز به تصديق امكان تبديل شدن دو جنبه تضاد به يكديگر و رويزيونيست شدن حزب ميباشد. تا آنجا كه خط رهبري كننده درون حزب ماركسيست ـ لنينيستي است ـ كه در واقع، خط جمعي حزب و رهبري چون در تئوريها، سياستها و نشريات و غيره حزب منعكس ميشود ـ صحيح است كه آن حزب را حزبي ماركسيست ـ لنينيست، حزب طبقه كارگر خطاب كنيم. براي چنين حزبي باقي ماندن حزب به مثابه يك حزب ماركسيست ـ لنينيست مستلزم به راه انداختن مبارزه شديد و بيرحمانه عليه تمام مظاهر خط غلط ميباشد. تصديق اين ضرورت در عين حال تصديق ضرورت جنگيدن و خرد كردن جناحهاي بورژوايي كه در حزب ظهور ميكنند است.

تاريخ جنبش بين المللي كمونيستي بر ضرورت پيشبرد مبارزه بدين شيوه، شكست دادن تلاشهاي بورژوازي در گرفتن كنترل حزب و اعمال خط رويزيونيستي به وسيله گروهبنديهاي رويزيونيستي سازمانيافته درون حزب صحه ميگذارد. كسب قدرت از مقامات بلندپايه رهروان سرمايه داري و شكست دادن و خرد نمودن مقرهاي فرماندهي رويزيونيستي شان، وظيفه اصلي انقلاب فرهنگي بود. با اينهمه مزخرفات خوجه را بنگريم كه سعي دارد از انقلاب فرهنگي “اثبات” كند كه مائو موجوديت مقر فرماندهي بورژوازي درون حزب را “مجاز دانست”.

در عين حال تصديق موجود دو خط در حزب و پايگاه طبقاتي براي موجوديت دو خط، تصديق اين امر نيز هست كه شكل گيري جناحهاي اپوزيسيون بورژوايي در درون حزب امري تصادفي يا يك پديدة سر خودي نبوده بلكه بخش گريزناپذيري از مبارزه طبقاتي و تكامل حزب است. هر جا گرايشات نادرست موجود باشد، هر جا خط نادرست در هسته خود موجود باشد (و به طور اجتناب ناپذيري اين امر به دلايلي كه برشمرديم رخ ميدهد)، دير يا زود افرادي قدم به جلو گذاشته و مدافع اين گرايشات شده آنها را به يك خط و برنامه كامل و تكامل يافته فرموله ميكنند و براي جايگزين كردن اين خط نادرست با خط ماركسيست ـ لنينيستي حزب مبارزه نموده براي آن ميجنگند. درك اين مطلب حزب و تمام بدنه آن و اعضايش را از تشخيص فوري اين پروسه بازنميدارد و آنها را قادر ميسازد فورأ اين پروسه را از شروع (مكرر) تكامل خود بازشناخته و عليه آن اقدامات قاطعي اتخاذ نمايند.

فراكسيونيسم، خودش نمايانگر خط نادرست است. فراكسيونيسم خصلت انشعابگر، رقابت جو و قانون جنگلي سرمايه داري را منعكس مينمايد. و در ضديت با خصوصيات همبستگي و اشتراكي كارگران به مثابه يك طبقه است. بنابراين ماركسيست ـ لنينيستها بايد با فراكسيونيسم مبارزه كنند. همانطور كه مائو در سه آري و سه نه مشهور خود به اين پديده اعلان جنگ داد:ماركسيسم را به كار بنديم نه رويزيونيسم را، وحدت كنيم، انشعاب نكنيم، رك و صريح باشيم، تفرقه گر و توطئه چين نباشيم. اما همانطور كه انقلابيون در چين بدان اشاره نموده اند، دو دستورالعمل آخر “سه آري و سه نه” به اعمال دستورالعمل اولي بستگي دارد.(95) (رجوع كنيد به گزارش وان هون ون در مورد اساسنامه كنگره دهم حزب) ماركسيست ـ لنينيستها در جستجوي وحدت اند و به تفرقه و توطئه چيني نيازي ندارند. نيروي آنها در اين امر نهفته است كه خط آنها به درستي منعكس كننده واقعيت عيني است و در خدمت منافع اكثريت عظيم مردم بوده و به پيشرفت انقلاب منجر ميشود. بنابراين هر چه بيشتر از اصول لنينيستي درست زندگي درون حزب حمايت گردد، در مجموع بيشتر به سود خط درست خواهد بود. واضح است آن كساني كه از يك خط بورژوايي دفاع ميكنند، به طرز گريزناپذيري در توطئه و دسيسه چيني و تفرقه افكني آلوده خواهند گشت، چون در اين عرصه است كه ميتوانند جان بگيرند، و به همين دليل است كه از مبارزه آشكار سياسي ميترسند و از زيرش در ميروند. بنابراين موضوع “اجازه دادن” به فراكسيونيسم، توطئه چيني و تفرقه افكني در حزب نميباشد، بلكه مساله تصديق مبارزه عليه اين امر، بخشي از “كاربست ماركسيسم و نه رويزيونيسم” است. و اعضاي حزبي و توده ها را به اين حقيقت هشيار و گوش به زنگ مينمايد كه آناني كه از خط نادرست پيروي ميكنند نميتوانند بر روي اصول تشكيلاتي ماركسيست ـ لنينيستي پابرجا بمانند و نميمانند. اصرار خوجه بر سر وجود “وحدت مونوليتيكي” در حزب انعكاس انكار او در تئوري و عمل در نقطه عزيمت و مبنا قرار دادن تقسيم يك بر دو در تحليلهاي اوست.

و بسيار مرتبط با اين امر، اتخاذ خط “مكتب دبورين” در عرصه فلسفه است. (اين مكتب به اسم فيلسوف روسي است كه در سالهاي 1920 بخشاً از اهميت برخوردار گشت، مخصوصاً در ميان كساني كه از ميان همه چيزها، ستايشگر اين امر بودند كه تضاد لزوماً در سراسر پروسه تكامل هر شيئي يا پديده وجود ندارد، بلكه تنها در يك مرحله معيني از تكاملش ظهور ميكند، مكتب دبورين در فلسفه بر آن بود كه درون “رتبه سوم اجتماع” هيچ تضادي وجود نداشته است، آن نيروهايي كه در دوره انقلاب فرانسه با اشرافيت و كليسا ضديت داشتند، در درون خودشان هيچ تضادي نداشتند، بلكه تضاد تنها بعدأ هنگامي كه توليد سرمايه داري بيشتر تكامل يافت، بين كارگران و سرمايه داران پديدار شد.) مائو اهميت زيادي به مبارزه عليه مكتب دبورين داد و در اثر مشهور خود درباره تضاد متذكر شد كه:ايده آليسم دبورين در حزب كمونيست چين تاثير بسيار زيانبخشي گذاشته است و نميتوان ارتباط نظرات دگماتيستي درون حزب ما را با متدلوژي اين مكتب ناديده گرفت.(96)

بنابراين تعجب آور نيست كه خوجه چنين وحشيانه به خط مائو حمله ميكند و سعي ميكند قضاوت تاريخ را در مورد وان مين برعكس نموده و به مكتب فلسفي پناه ميبرد كه وان مين شاگرد آن بود.

چگونه ميتوان بدون بررسي تضاد داخلي درون حزب، تضاد بين دو خط، پديده ظهور و قدرتگيري رويزيونيسم را در حزب توضيح داد؟ يا بايد تضاد داخلي را من حيث المجموع حذف نمود و آنرا صرفاً به مثابه قبضه حزب توسط نيروهاي خارجي تصوير نمود يا بحث كرد كه تضاد داخلي در حزب فقط در يك مرحله معيني از تكاملش و در نتيجه فشار خارجي بروز ميكند، “اشتباه” انقلابيون و غيره. هر دو اين توضيحها متافيزيكي هستند.

استالين تضاد و دو خط را درون حزب نفي كرد. و آن را “مجاز” ندانست، با اينهمه از سر بلند كردن رويزيونيسم خروشچفي جلوگيري ننمود. آيا در اتحاد شوروي توده ها براي فهميدن اينكه چه اتفاقي افتاده است و چه بايد كرد، به واسطه اين اشتباهات استالين، بهتر مسلح بودند؟ مسلماً در مورد استالين ميتوان گفت كه زندگي حزب تحت سوسياليسم را به طور يكجانبه بيان نموده است. و اين در دوراني است كه هيچ تجربه پيشيني از يك حزب كمونيست راستين كه با موفقيت انقلاب نموده و به ضد خود (يعني به حزب بورژوايي) تبديل شده و سرمايه داري را احياء كرده باشد در ميان نبود.[[7]](#footnote-7) اما در مورد خوجه موضوع كاملا چيز ديگري است. او در تكرار اين اشتباهات استالين و ارتقاء آنها تا سطح اصول اصرار ميورزد و آنهم زماني كه تجربه تاريخي، پايه محكمي براي تصحيح اين اشتباهات به دست داده است، در زماني كه در واقع اين اشتباهات توسط ماركسيست ـ لنينيستها و وراي همه آنها رفيق مائوتسه دون جمعبندي گشته و تكامل داده شده است.

هنگامي كه اپورتونيسم در انترناسيونال دوم در دوران جنگ جهاني اول پيروز شد، لنين توانست با به كار بستن علم ديالكتيك پيشرفت تضادي را كه منجر به اين خيانت شد، تعقيب نموده و ريشه هاي اجتماعي و تاريخي آن را نشان دهد. او نشان داد چگونه سوسيال دمكراسي به دو بخش انقلابي و اپورتونيست تقسيم گرديد، چگونه پايه مادي اين پديده در رشد آريستوكراسي كار در كشورهاي امپرياليستي نهفته است و چگونه يك دوره درازمدت كار مسالمت آميز و قانوني از يك طرف احزاب سوسيال دمكرات را به احزاب توده اي كارگران در اروپا منتهي گردانيد و از طرف ديگر از جانب اكثر رهبران اين احزاب، يك كشش قوي به جانب اتخاذ عملكرد و جهانبيني پارلمانتاريستي و فيليستين (بي فرهنگي) به وجود آمده بود. او نشان داد چگونه با شروع جنگ جهاني اول ديگ اپورتونيسم جوش آمد.

خوجه نميتواند قدرتگيري رويزيونيسم خروشچفي را توضيح دهد، زيرا او از تصديق اين امر امتناع ميورزد كه تضادهاي درون جنبش بين المللي كمونيستي با كودتاي خروشچف ظهور نكردند، بلكه اين كودتا صرفاً آنها را به انفجار رساند. و بنابراين، “خدمات عظيم” خوجه در نفي پيشرفتهاي واقعي است كه در بيست ساله اخير در مبارزه عليه رويزيونيسم به دست آمده ميباشد و او اصرار ميورزد كه هر فرمولبندي غلط، هرگونه اشتباه و مبناي ايدئولوژيك چنين خطاهايي، مثل كتاب مقدس، حرمتش ارج گذاشته شود و هر كس كه بر اين تقدس تعظيم نكند، مفسد في الارض محسوب ميشود.[[8]](#footnote-8)

و بالاخره در جواب به حمله هاي خوجه به مائو بر سر حزب، لازم است برخي گيجيها و اغتشاشاتي كه در مورد سياستهاي مائو در مورد برخورد به مبارزه درون حزبي به همه جا ميپراكند را روشن كنيم. خوجه نقل قولي از مائو را انتخاب نموده است:

"از اينرو... ما در برخورد به رفيقي كه مرتكب اشتباه شده است دو دست داريم، يك دست براي مبارزه با او و دست ديگر براي وحدت با وي. هدف مبارزه حفظ اصول ماركسيسم است، و اين به معناي اصولي بودن است. هدف وحدت فراهم آوردن راه خروج از بن بست يعني سازش با اوست (كه به معناي نرمش پذير بودن است.)(97)

خوجه به علاوه آنكه تعريف مائو از سازش را (“كه به معناي نرمش پذير بودن است.”) به حال خود رها ميكند، نتيجه گيري مائو را هم سر به نيست ميكند: “تلفيق اصول با نرمش پذيري يك اصل ماركسيست ـ لنينيستي است و اين يك وحدت اضداد است.”(98)

قبل از هر چيز، بايد اشاره كرد كه مائو در مورد خصوصاً ضدانقلابيون سرسخت درون حزب، آنهايي كه جناحهاي بورژوايي خود را بپا كرده اند صحبت نميكند. مائو اين پاراگراف زير را مشخصاً قبل از پاراگرافي كه خوجه از آن نقل قول آورد، نوشته است:معذالك، رفتار ما با نوع ديگري از افراد متفاوت است. در قبال افرادي چون تروتسكي و چون چن دوسيو، جان گوتائو و كائوكان در چين، در پيش گرفتن برخوردي كمكي امكانپذير بودند. (99) (دوباره اينجا ما سبك كار درخشان خوجه را در پلميك مشاهده ميكنيم. درواقع او دو كار ميكند: اول، هر خواننده جدي را مجبور ميسازد به دنبال پيدا كردن اصل كتابي باشد كه او از آن نقل قول آورده است، چرا كه بدون اينكار ممكن نيست از “نقل قولهاي” خوجه فهميد مائو در مورد چه مطلبي صحبت ميكند. دوم، او ورشكستگي كامل نظراتش را برملا ميكند، نظراتي كه حتي خودش تشخيص داده كه نميتواند با انديشه مائوتسه دون رويارويي و مقابله كند.)

بنابراين كاملا روشن است كه مائو وحدت غير اصولي با سرسختان را تاييد نميكند. و نكته اصلي او زماني برجستگي بيشتري مي يابد كه محتواي اين سخنراني بررسي گردد، مخصوصاً اينكه يك سخنراني در ميتينگ نمايندگان احزاب كمونيست و كارگري در مسكو در سال 1957 بوده است. و در اين ميتينگ بود كه مائو در دفاع از اصول ماركسيسم ـ لنينيسم يك مبارزه بسيار پيچيده اي را هدايت نمود، مبارزه اي كه سازشهاي تاكتيكي با خروشچف را هم از يكطرف در بر ميگرفت، و همچنين تلاش سرسختانه اي بود براي آنكه حتي الامكان از ميان 60 حزب كمونيست حاضر در ميتينگ، احزابي را جذب نموده و زمينه هاي مشترك با آنها بيابد. نكته مائو روشن است حتي اگر سعي نموده با زبان اوزوپ حرف بزند.

خوجه دائماً به مائو ايراد ميگيرد كه چرا در 1956 پيشنهاد “انتخاب رهبران مختلف جناحهاي راست و چپ در كميته مركزي” را داده است. (100) انور خوجه مصمم است اسم اين رهبران را نياورد، چون در بحث اش سوراخ ديگري گشوده ميشود ـ چون يكي از اين رهبران كسي جز دوست قديمي مان وان مين نيست، همان “صددرصد بلشويكي” كه خطش با خط خوجه شديدأ جور ميايد. وانگهي خوجه با اين ايرادگيري اش از مائو دچار دردسر ميشود چون بايد توضيح دهد چرا هر چند وقت به چند وقت لنين و استالين با انتخاب شدن رهبران اپورتونيست كميته مركزي موافقت مينمودند. قبل از هر چيز بگوييم كه تلاش براي جذب رهبران پيشين كه نمايندگان خطوط نادرست بوده اند كار درستي است. دوماً، هميشه امكان پذير نيست و يا لزوماً قابل توصيه نيست كه رهبران اپورتونيست حزب در هر زمان خاصي به زير كشيده شوند. براي مثال، شايد قضيه اين باشد كه اين رهبران هنوز افشا نشده اند و هنوز بر يك پايه اجتماعي فرمان ميرانند، پايه اي كه با امكان برپايي يك مبارزه معين تا مدت زمان معيني، ميتواند به مقدار عظيمي زنگ زدايي شده و متحول شود. در خيلي از مواقع قضيه بدين شكل بود، و استالين با به راه انداختن مبارزاتي در دهه 20 و اوايل دهه 30 بدين ترتيب عليه راست و “چپ” ميجنگيد. وانگهي موضوع بدين ترتيب ميتواند باشد كه يك رهبري رويزيونيستي مشخص در همه مواقع نماينده اصلي و عمده خط رويزيونيستي نميباشد و حمله بردن در دو جبهه يا بيشتر ميتواند منجر به شكست گردد. البته اغلب در تاريخ جنبش بين المللي كمونيستي لازم بوده است كه همزمان در جبهه هاي متعددي جنگيد، اما لحظه هاي زيادي نيز از دوران ماركس و انگلس گرفته تاكنون كه انقلابيون ميبايست توجه خود را معطوف يك مبارزه دروني مينمودند و اگر طور ديگر عمل ميكردند، عواقب جدي ميتوانست در بر داشته باشد. اينكه چرا مائو توصيه نمود كه در كميته مركزي سال 1956، وان مين و لي لي سان انتخاب شوند، ما همه دلايل را براي اين عمل نميدانيم. اما روشن است به سختي ميتوان گفت چنين عملي، اصول مقدس ماركسيسم را زيرپا گذاشته است، و بيشتر از اين انتخاب مكرر تروتسكي در كميته مركزي حزب بلشويك تا سقوط نهايي او در 1927. يا آيا خوجه عقيده دارد لنين و استالين از ماهيت حقيقي تروتسكي شناختي نداشته اند؟

به استدلال مائو در مورد اين مساله نگاه كنيم، همانگونه كه در هشتمين كنگره ملي حزب كمونيست چين ايراد نمود. او انتخاب دوباره لي لي سان و وان مين را در كميته مركزي تاييد نمود. مسلماً اينها دو نماينده برجسته از خطوطي هستند كه عواقب واقعاً وخيمي را در تاريخ حزب به بار آورده بودند. و ديگر اينكه مائو هيچ توهمي نسبت به خط كنوني آنها نداشت، خصوصاً وان مين كه سعي كرده بود انتقادي كه از خطاهاي گذشته اش نموده بود پس بگيرد. در واقع مائو ميگويد، “... مساله اين نيست كه آيا وان مين و لي لي سان راه خود را تعمير ميكنند، اينها زياد مساله مهمي نميباشند،”(101) مهمتر اينكه كنه مطلب در اينجا اينست كه آنها چند فرد منفرد نيستند، بلكه بخش قابل توجهي از خرده بورژوازي را نمايندگي ميكنند. چين كشوري با يك خرده بورژوازي وسيع است. بخش قابل توجهي از خرده بورژوازي نوسان ميكند... (او صحبتش را درباره اقشار گوناگون خرده بورژوازي چين ادامه ميدهد.) انتخاب اين دو نفر كه دوستي وان مين و لي لي سان را نمايندگي ميكنند گوياي چيست؟ گوياي آن است كه بين برخورد ما به كساني كه مرتكب اشتباهات ايدئولوژيك شده اند و كساني كه ضدانقلابي و تفرقه افكن هستند (آدمهايي چون چن دوسيو، جان گوتائو، كائوكان و ژائو ـ شوشي) تفاوت موجود است. وان مين و لي لي سان ذهنيگري و سكتاريسم خود را آشكارا و با سروصداي زياد دنبال كرده و ميكوشيدند مردم را با برنامه سياسي خود مرعوب كنند... از اينرو مساله وان مين و لي لي سان فقط مساله دو فرد نيست، آنچه در اينجا اهميت دارد علل اجتماعي نهفته در آنست.(102)

مائو ادامه ميدهد كه حضور اين دو نفر در هفتمين كميته مركزي (انتخاب شده در 1945) براي پرولتاريا هيچ شكستي را موجب نميشود: “به خاطر انتخاب وان مين و لي لي سان نه در انقلابمان شكستي متحمل شديم و نه پيروزي مان (منظور پيروزي 1949) چند ماهي عقب افتاد.”(103)

مائو بيشتر شرح ميدهد:

"اشتباه آنها درباره خط حزب در سراسر كشور و در سراسر جهان معروف است، و درست معروفيت آنها دليل انتخاب آنهاست... در كشوري مانند كشور ما با آن خرده بورژوازي بسيار وسيعش، آنها معيار هستند. اگر آنها را انتخاب كنيم، بسياري خواهند گفت: “حزب كمونيست هنوز با آنها صبورانه رفتار ميكند و حاضر است دو صندلي را به اميد اينكه راه خود را تصحيح ميكنند به آنها بدهد.” اين مساله كه آيا آنها راه خود را تصحيح خواهند كرد يا نه مساله ديگري است كه بي اهميت است چه تنها مربوط به اين دو نفر ميشود. نكته اينست كه در جامعه ما خرده بورژوازي كثيرالعده است و در حزب ما بسياري از عناصر متزلزل به استثناء خرده بورژوازي وجود دارند و بسياري از اين عناصر در ميان روشنفكران هستند. همه آنها ميخواهند ببينند در اينمورد چه رخ ميدهد. وقتي آنها ميبينند كه اين دو هنوز آنجا هستند، احساس راحتي ميكنند، راحت ميخوابند و خشنودند. اگر ايندو معيار را پايين بكشند ممكن است وحشت كنند."(104)

اين نقل قول و اصل ماجرا بود. مائو به آشكاري و بدون خجالت ورود اپورتونيستهاي شناخته شده را به درون حزب پرولتاريا تاييد ميكند! استدلال مائو تماماً در اينجا نقل شده است، نه صرفاً به خاطر جنگيدن با شيوه غلط خوجه در نقل قول آوردن و چرخاندن مطالب مائو، بلكه به خاطر اين قضيه خاص كه ميتواند از جانب انقلابيون واقعي هم مورد سوال قرار گرفته باشد. اما در اينجا اشكال تفكر ما چيست؟ به چه طريق او اصول يك جهانبيني ماركسيست ـ لنينيستي را زير پا ميگذارد يا قدمي در خلاف جهت انقلاب كردن برميدارد؟ به هيچوجه به مائو ايرادي وارد نيست. مائو ميگويد وجود اين دو نفر در كميته مركزي به منافع انقلابي پرولتاريا ضربه نميزند، و در عوض انقلاب را در شرايط خاص جامعه چين به جلو ميراند.

اين دو براي همگان شناخته شده و در واقع افشا گشته بودند و اين بدين معناست كه در موقعيتي نبودند كه هيچ ضربه اي به انقلاب وارد آورند. از سوي ديگر (در آنموقع) آنها ضدانقلاب يا تفرقه افكن نبودند، بلكه آدمهايي بودند كه خيلي آشكارا مرتكب اشتباهات ايدئولوژيك شده و به ويژه دقيقا دچار اشتباهات تزلزل آميزي شده بودند كه خرده بورژوازي به آن تمايل دارد. به همين دليل آنها به مثابه سمبل خرده بورژوازي وسيع چين بودند. طبقه اي كه اگر پرولتاريا ميخواست انقلاب در چين پيروز شود، در كل ميبايست و **مطلقا ضروري** بود كه با آنها متحد شده و به طريقي غير آنتاگونيستي با آنها مبارزه نموده و رهبري انقلاب را به دست آورد. (براي درك كامل اين ضرورت، در نظر بگيريد كه اكثر صدها ميليون دهقان چيني بخشي از خرده بورژوازي هستند). بنابراين نگهداشتن اين دو نفر در كميته مركزي به انقلاب ضرري نميرساند. اما از طرف ديگر به پايين كشيدن و خرد كردن آنها ميتوانست ناگوار باشد، چرا كه ممكن بود موجب ناراحتي و شيپور خطري در پايه اجتماعي آنها شود، آنهم در زماني كه حزب كمونيست درصدد وحدت و جذب پايه اجتماعي آنهاست.

اما هنوز ممكن است سوال شود كه حتي اگر حزب كمونيست چين درصدد جذب پايه اجتماعي اين دو بود، چرا قرار دادن نمايندگان خرده بورژوازي در كميته مركزي حزب پرولتري ضرورت داشت؟ آيا اين تشكيلات قرار نيست دقيقا حزب پرولتاريا باشد و با اين كار آيا واقعا اين حزب به “بلوكي از عناصر طبقات مختلف” (عبارت استالين كه خوجه نقل كرده) تبديل نميشود؟

براي اين قبيل سوالات، جوابهاي زيادي موجود است. در درجه اول بايد گفت حضور افرادي كه در اصل به مثابه نمايندگان خرده بورژوازي عمل ميكنند درون حزب و يا حتي در كميته مركزي، حزب را به بلوكي از عناصر طبقات مختلف مبدل نميكند. بدين معنا كه لزوماً **كاراكتر** اصلي حزب را به مثابه نماينده و پيشاهنگ پرولتاريا و صاحب خط پرولتري تغيير نميدهد و هر ناظري مجبور است اذعان كند كه حضور وان مين و لي لي سان كاراكتر اصلي يا خط حزب كمونيست چين را پس از آنكه خطشان افشا شد و شكست خورده بود، عوض ننمود.

ثانياً، اوضاع مشخص انقلاب چين را بايد مد نظر داشت. اولين مرحله انقلاب چين، انقلاب دمكراتيك نوين بود، و يا به عبارت ديگر پرولتاريا و حزبش اول ميبايست انقلاب بورژوا دمكراتيك را رهبري كرده و به پيروزي ميرساندند، انقلابي كه قبل از اينكه بتواند به انقلاب سوسياليستي گذر كند، امپرياليسم و فئوداليسم را نشانه گرفته بود. (همانطور كه مائو گفت، انقلاب دمكراتيك نوين يك انقلاب بورژوا دمكراتيك است كه “... ديگر از نوع كهن نيست كه ديگر بدرد نميخورد، بلكه از يكنوع خاص نوين است.” “... يك انقلاب ضدامپرياليستي و ضد فئودالي توده هاي وسيع تحت رهبري پرولتاريا.”) (105) با در نظر گرفتن اين امر، به طور اجتناب ناپذيري وارد حزب ميشدند، حزبي كه اين انقلاب بورژوا دمكراتيك نوع نوين را رهبري مينمود. اينها واقعا در آن زمان انقلابيون راستيني بودند و حتي كمونيسم را قبول ميكردند، ولي واقعا ماركسيسم ـ لنينيسم جذب نكرده بودند. اينها كساني بودند كه بيشتر نمايندگي خرده بورژوازي را ميكردند تا پرولتاريا. براي انقلاب نمودن در چين اين يك ضرورت بود و تظاهر به نديدن اين مساله، چيزي نيست مگر نداشتن درك تاريخي يا تمايل به فرار از واقعيت. از آنجا كه اين يك ضرورت بود، آيا اذعان اين امر و برخورد به آن (همانگونه كه مائو با مساله روبرو شد) خيلي بهتر و يا ماركسيستي تر از اين نيست كه وانمود كنيم چنين مساله اي وجود نداشته و فقط بايد بر سر ناب بودن مونوليتيكي حزب بحث شود؟

ثالثاً، حتي اگر انقلابي با شرايط مشخص چين روبرو نيست، تظاهر به ناب بودن مونوليتيكي حزب انقلابي، از جمله بعد از كسب قدرت دولتي، فقط و فقط يك ادعاي پوچ است. لنين اين موضوع را به خوبي تشخيص داد:

“تحت حكومت شوروي، شمار هرچه بيشتري از روشنفكران بورژوا از اينهم بيشتر به حزب پرولتري شما و ما رخنه خواهند كرد. آنها در شوراها، در دادگاهها و در ادارات رسوخ خواهند كرد، زيرا با دست خالي نميشود كمونيسم ساخت، بلكه بايد از آن مصالح انساني كه سرمايه داري به وجود آورده است استفاده نمود. نميتوان روشنفكران بورژوا را طرد و نابود كرد. بايد بر آنها پيروز شد و آنها را اصلاح كرد و خميره آنان را تغيير داد و به شيوه نوين تربيتشان نمود ـ همانگونه كه بايد خود پرولترها را نيز در جريان مبارزه اي طولاني، بر زمينه ديكتاتوري پرولتاريا به شيوه نوين تربيت نمود. زيرا آنها نميتوانند از تعصبات خرده بورژوايي خود بلافاصله و با معجزه و به حكم مريم مقدس و به دستور شعار و قطعنامه و به موجب فرمان دست بكشند، بلكه براي اين منظور يك مبارزه توده اي و طولاني و دشوار عليه نفوذ توده اي خرده بورژوايي لازم است.")106)

چه! روشنفكران بورژوا در حزب پرولتري رخنه كنند! و نبايد آنها را طرد و نابود كرد! اما ما بايد به ياد بياوريم كه اين صحبتها از دهان لنين، ليبرال مشهور بيرون ميايد و يك نمونه ناب فولادين پرولتري از نوع خوجه نميباشد.

مسلم است بهتر ميبود مجبور به چنين سازشهايي نباشيم. اما دور از آقاي خوجه خيالباف، انقلابات دقيقا از درون چنين سازشهايي گذر ميكند؛ حتي سازش در درون حزب پرولتاريا. در مورد انتخاب تروتسكي در ششمين كميته مركزي حزب بلشويك در اوت 1917، خوجه چه دارد بگويد؟ آيا لنين تروتسكي را نميشناخت؟ آيا ميتوان بحث نمود كه او “پرولتر ناب” بود؟ يا اينكه دقيقا موضوع بر سر اينست كه اتحاد با او، سازشهايي را نيز ميطلبيد كه كمترين آن قرار دادن او در جايگاه رهبران بود تا پايه اجتماعي او جذب بلشويكها شود؟ او پايه اجتماعي در جهانبيني و تركيب طبقاتي به مقياس عظيمي بيشتر خرده بورژوازي را تشكيل ميداد تا پرولتاريا. و آيا خيلي از اين آدمها همراه با تروتسكي به حزب نپيوستند؟[[9]](#footnote-9)

و بالاخره، اين عبارت كفرآلود مائو در رابطه با همين موضوع:

"آيا انتخاب آنان به معناي تشويق كساني است كه اشتباه كرده اند؟ “حال كه افراد مرتكب اشتباه در كميته مركزي هستند، بگذار تمام ما هم مرتكب اشتباه شويم. آنوقت ما هم امكان انتخاب شدن خواهيم داشت.” آيا چنين چيزي اتفاق خواهد افتاد؟ نه، چنين نخواهد شد. ببينيد، حتي يك نفر از هفتاد و چند نفر عضو كميته مركزي به خاطر آن كه مجدداً انتخاب شود كوشش نكرده مرتكب اشتباه شود... اشتباه آنها خط مشي حزب در سراسر كشور و در سراسر جهان معروف است، و درست معروفيت آنها دليل انتخاب آنهاست. چه ميشود كرد؟ آنها معروفند، اما شما كه اشتباه نكرده ايد و يا فقط مرتكب اشتباهات كوچكي شده ايد شهرتي مثل آنها نداريد."

خوجه كه قسمتي از اين عبارت را نقل مي كند و بسيار شوكه شده است. وجدا روحاني او جريحه دار گشته است. خوب چكار ميشود كرد؟ به نظر ميايد بخشي از “فرهنگ ماركسيست ـ لنينيستي” او بي ذوقي است. طنزي كه خوجه به مائو اصرار دارد دست از آن بشويد.[[10]](#footnote-10)

يا بايد از نزديك و دقيقتر كشور خوجه نگاهي بيندازيم. به هر جهت، انقلاب آلباني در ابتدا از مرحله اي عبور نموده كه به طور رسمي آن را “يك انقلاب دمكراتيك ضدامپرياليستي” توضيح ميدهند كه منجر به برقراري “نظم دمكراتيك نوين” در آلباني شد.(107) آيا اصلا امكان ندارد عده اي از كساني كه به حزب راه يافته اند، واقعا ماركسيسم ـ لنينيسم جذب نكرده باشند و به طور عيني بورژوا دمكرات يا نمايندگان خرده بورژوازي باشند؟ ولي بر حسب حدس و گمان نبايد جلو رفت. قانون اساسي جمهوري خلق آلباني مرجع خوبي براي ماست (در 1976 قانون اساسي جديدي جايگزين آن شده است):

"فعالترين و با وجدان ترين شهروندان از طبقه كارگر و زحمتكشان به صفوف حزب كار آلباني پيوسته اند، حزبي كه سازمان پيشاهنگ طبقه كارگر و **همه توده هاي زحمتكش** در تلاش خود براي ساختن پايه هاي سوسياليسم و هسته هاي رهبري كننده تمام سازمانهاي اجتماعي و نيز دولت توده هاي زحمتكشان ميباشد."(108)

اين قسمت از اساسنامه بدين معني نيست كه حزب كار آلباني (PLA) “فقط حزب طبقه كارگر” نميباشد؟ اين نكته در تاريخ حزب كار آلباني كه به طور رسمي چاپ شده است بيشتر توضيح داده شده است، در صحبت از اولين كنگره حزب كمونيست آلباني در 1948 ميگويد:

"اولين كنگره تصميم گرفت اسم حزب را از حزب كمونيست آلباني به حزب كار آلباني تغيير دهد. اين تغيير نام به علت تركيب اجتماعي كشور و حزب تحميل شد و كاراكتر و اهداف حزب را تغيير نميدهد. در آلباني اكثر جمعيت (در حدود 80%) از دهقانان تشكيل شده است. اين امر خود را در حزب نيز منعكس ميسازد. جايي كه اكثريت قريب به اتفاق اعضايش كشتگر هستند."(109)

خوب، حداقل تحت رهبري مائو، كمونيستها اسم حزبشان را “حزب كارگران و دهقانان چين” يا “حزب زحمتكشان چيني” نگذاشتند!

مسلما بدين شكل نيست كه يك حزب كمونيست ماركسيست ـ لنينيست واقعي نميتواند، تحت شرايطي، اكثريت اعضايش از دهقانان و ديگر اقشار خرده بورژوازي باشند: در اينجا خوجه در نزديك شدن به اين مساله چنين فكر ميكند كه **كاراكتر** حزب به “تركيب اجتماعي” آن بستگي دارد (پس بنابراين در كشوري كه عمدتا دهقاني است و اكثرأ از دهقانان تشكيل شده است، حزب اين كشور بايد بيشتر حزب كارگران و دهقانان باشد تا اينكه حزب پرولتاريايي) و حزب كار آلباني PLA هرگز در اين مورد از خودش انتقاد ننمود و همچنان اسم “كار” را حفظ نموده است. خوجه كه از يكطرف چنين كاري ميكند، در برخورد مائو به نمايندگان خرده بورژوازي در حزب كمونيست حاكم، مثل صاعقه بر سر مائو نازل ميشود؛ اين واقعا نمونه درخشان عوامفريبي و بي اصولي محض و روش غير ماركسيستي خوجه در بحث و پلميك را ميرساند.

شايد احمقانه ترين اتهامات خوجه بر مائو و حزب كمونيست چين، تركيب برخورد بوروكراتيك و متافيزيكي او به مبارزه درون حزبي، به علاوه فراخوانهاي عوامفريبانه او به اَشكال دمكراسي درون حزبي است. او ميگويد رهبران چيني، “با حيله و مكر”، “خيلي از اسناد ضروري شان را منتشر ننمودند تا كسي بتواند از فعاليتهاي حزب و دولتشان سر در بياورد. آنها هميشه در انتشار اسنادشان ملاحظه كار بودند و هستند.”(110)[[11]](#footnote-11)

در تاريخ دولتهاي سوسياليستي، بدون شك حزب كمونيست چين است كه خط حزب در **معرض ديد همه جانبه** قرار داشته و همه ميتوانستند شاهد اين باشند كه چگونه خط در مبارزه عليه خطوط نادرست تكامل مي يابد، چگونه آن خط خودش را در همه عرصه هاي فعاليتهاي انقلابي متبلور مينمايد،[[12]](#footnote-12) بله در تاريخ احزاب اگر بخواهيم دنبال آشكار بودن مبارزه خطي بگرديم، حزب كمونيست چين را خواهيم يافت. يك نفر بايد به خوجه اين ضرب المثل را يادآوري كند: “يك سوزن به خود، يك جوالدوز به ديگران”. موضوع اينست كه به دست آوردن هرگونه تصوير روشني بر سر مبارزات خطي در آلباني واقعا **غيرممكن** است، بخصوص دوره هايي كه مبارزه بين رهبري PLA و گروههاي اپوزيسيون هاي گوناگوني درون حزب شكل گرفته و شكست خورده اند. بغير از يكي دو مورد استثناء، تمام اسناد آنها صحبت از فلان “مامور بيگانه”، “مرتد” و غيره و غيره ميكند كه قصد نابودي حزب را داشته اند. و محتواي سياسي خطوط مخالف چه هستند، هيچكس نميداند، حداقل توصيف مختصر و سطحي آنرا هم كسي خبر ندارد. و اگر خوجه ميخواهد بگويد كه در PLA هيچ خط رويزيونيستي وجود نداشته، ما دوباره جواب خواهيم داد كه نه فقط ما، هيچكس ديگري هم آنرا باور نميكند، حتي بادمجان دور قاپ چينهاي خودت.

ما به انتقاد خوجه از خط مائو بر سر خصلت حزب از بدو جار زدن كتابش زياد پرداخته ايم. خوجه ادعا دارد كه كتابش به طور جهانشمولي قابل استفاده است. در واقع، اين كتاب به طور جهانشمولي سراسر خطاست. تز او درباره “وحدت مونوليتيك حزب” در مورد حتي احزاب بيرون از قدرت سياسي هم صحيح نيست چه رسد به احزابي كه در قدرتند. ولي بايد تذكر داد در حاليكه بسياري از فرمولبنديهايي كه او ارائه ميدهد و تفكر مكانيكي كه ترويج مينمايد، كاربستشان توسط احزاب خارج از قدرت اشتباه خواهد بود، اما در مورد حزبي كه دولت سوسياليستي را بخواهد هدايت كند، ديگر واقعا **نسخه فاجعه باري** است.

بدين خاطر كه خصلت مبارزه طبقاتي بعد از به پيروزي رسيدن انقلاب سوسياليستي به طور كيفي **تغيير ميكند**. مخصوصا پس از آنكه تغيير بنيادين سوسياليستي زيربناي اقتصادي به انجام رسيده باشد. تحت سرمايه داري، مبارزه طبقاتي درون حزب، اگر بخواهيم جملات خوجه را به كار گيريم، “انعكاس مبارزه طبقاتي است كه در خارج از حزب جريان دارد.”(112) وليكن خوجه بين مبارزه درون حزبي تحت سرمايه داري و اين مبارزه تحت سوسياليسم هيچ تفاوتي قائل نميشود. او اظهار ميكند كه “حزب عرصه طبقات و مبارزه بين طبقات آنتاگونيستي نميباشد.”(113) واقعا؟ به عقيدۀ خوجه، كودتاي خورشچف چه بود؟ او به عنوان مثال دوره مبارزه شديد در رده هاي بالاي حزب شوروي را در دو سال بعد از مرگ استالين چگونه ميبيند؟ آيا مبارزه بين طبقات آنتاگونيستي نبود و آيا درون حزب كمونيست جريان نيافت؟ يا خوجه مبارزه استالين با تروتسكي، بوخارين و ديگران در سالهاي 1920 را چه ميگويد؟ ـ كه چندين سال طول كشيدند.

در واقع، تحليل خوجه بر سر اين موضوع وجه اشتراك زيادي با تحليلهاي هواكوفنگ و دن سيائو پين دارد. بعد از كسب قدرت، هواكوفنگ و شركاء، حمله تئوريكي عمده اي بر آموزشهاي مائوتسه دون به راه انداختند. اين آموزشها بر اين مبنا بود كه بورژوازي “دقيقا در خود حزب كمونيست” لانه كرده است. هواكوفنگ با استفاده از خط جر و بحث و جدل كه شباهت عجيبي به شيوه خوجه دارد، اين موضوع را عنوان نمود كه مبارزه طبقاتي درون حزب **انعكاسي** از مبارزه طبقاتي در كل جامعه است. در حين اينكه طوطي وار چند نقل قول مشهور مائو را در اين مورد مياورد، “باند چهار نفر” (كه همه ميدانند تحت رهبري مائو بودند) را سرزنش ميكند كه چرا اين درك را ترويج مينمودند كه **بورژوازي به مثابه يك طبقه** در درون حزب وجود دارد. بر حسب بحثهاي هواكوفنگ و خوجه اگر چنين امري صحت داشته باشد، ديگر حزب نميتواند حزب پرولتاريا باشد.(114) محركهاي هواكوفنگ و دن سيائو پين براي در پيش گرفتن چنين خطي كاملا واضح و مبرهن است. آنها ميخواستند توجه همه را از رهبران اصلي بورژوازي به مثابه يك كل، چه درون و چه بيرون حزب، كه در واقع كسي جز رهروان سرمايه داري نظير خودشان نبودند، منحرف سازند.

ارزش دارد نقل قول حزب كمونيست چين را مفصلا در اينجا نقل كنيم. نقل قولي در مورد همين موضوع و در زماني كه حزب هنوز تحت رهبري خط انقلابي مائو قرار داشت، و در زماني كه مبارزه عليه رهروان سرمايه داري در حزب به نقطه تعيين كنندۀ خود نزديك ميشد:

"تضاد عمده در سراسر دوره تاريخي سوسياليسم، تضاد بين پرولتاريا و بورژوازي است. با تغيير تناسب نيروهاي طبقاتي مبارزه طبقاتي بين پرولتاريا و بورژوازي، به شيوه روزافزون عميق و حادي در درون حزب متبلور ميشود."(115)

در مقاله اي كه نقل قول بالا از آن آورده شده است و بسياري ديگر از انقلابيون حزب كمونيست چين يك تحليل ماترياليستي از تضادهاي درون سوسياليسم ارائه دادند. و مخصوصا تضاد عمده بين بورژوازي و پرولتاريا، تضادي كه البته هواكوفنگ بايد هم نفي نمايد و درعوض ادعا كند كه تحت سوسياليسم “طبقات آنتاگونيستي و ستم و استثمار انسان از انسان نابود ميگردد.”(116) (ظاهرأ بدين دليل نابود شده است چون قانون اساسي جديد آلباني آن را “مجاز نميداند”!)

مقاله اي كه نقل قول آن را آورديم و متعلق به حزب كمونيست چين بود اشاره ميكند:

"خط رويزيونيستي كه توسط رهروان سرمايه داري درون حزب ارائه ميشود، به شيوۀ متمركزي منافع بورژوازي كهن و نوين و همه طبقات استثمارگر را نمايندگي ميكند و اين امر خصلت بورژوايي رهروان سرمايه داري را تعيين ميكند...

از زاويه اقتصادي، علت اين كه رهروان سرمايه داري، بورژوازي درون حزب ميباشند اينست كه آنها مناسبات توليدي سرمايه داري پوسيده را نمايندگي ميكنند. در دوران سوسياليسم، پرولتاريا دائماً قصد متحول نمودن آن بخشهايي از روبنا و مناسبات توليدي را دارد كه با زيربناي اقتصادي سوسياليستي و نيروهاي مولده هماهنگي ندارند و بدين طريق دائماً ميخواهد انقلاب سوسياليستي را تا به انتها پيش براند. اما رهروان سرمايه داري درون حزب نهايت سعي خود را ميكنند تا آن بخشهايي از روبنا و مناسبات توليدي كه مانع تكامل زيربناي اقتصادي سوسياليستي و نيروهاي مولده است را حفظ نمايند. تلاش عبث آنها، احياي سرمايه داري است."(117)

مقاله ديگري در همان حول و حوش به انتشار رسيد (دوران كارزار “انتقاد از دن سيائو پين و ضدحمله به جريان منحرفين راست در 1976) نكته را بيشتر باز مي كند:

"اگر رهبري يك بخش يا يك واحد در دست رهروان سرمايه داري باشد كه با حرارت در پي جلو راندن خط رويزيونيستي خود است، در توليد سوسياليستي چرخش ايجاد شده و در مسير افزايش ارزش سرمايه و به دنبال حداكثر سود به مثابه تنها هدف به يك سيستم كار مزدوري سرمايه داري مبدل ميشود. زماني كه سيستم سوسياليستي مالكيت به يك “پوسته نازك خارجي” تنزل مي يابد، در واقع به سيستم سرمايه داري مالكيت تحت كنترل رهروان سرمايه داري تبديل ميگردد. و پرولتاريا و مردم كاركن در واقع اين بخش از ابزار توليد را از دست ميدهند.

از نقطه نظر مناسبات دو جانبه بين مردم قضاوت نماييم، سيستم سوسياليستي كه بر مبناي استثمار و ستم فرد از فرد بنا نشده است، نظامي است كه تحت حاكميت آن مناسبات بين كادرها و توده ها و بين سطوح بالاتر و پايينتر درون صفوف انقلابي بايد مناسبات رفيقانه برابر باشد. اما به هر حال، سه تفاوت عمده هنوز موجود است و آن تفاوت بين كارگران و دهقانان، بين شهر و ده و بين كار فكري و كار يدي است. پراتيك كهن تقسيم كار در جامعه و سيستم درجه بندي (تفاوت در دستمزد) موجود است، و از اين لحاظ، حقوق بورژوايي به طور جدي هنوز موجوديت دارد. حتي آن حقوق بورژوايي كه در مناسبات دو جانبه بين مردم كه امروز ديگر بايد از بين رفته باشد، نيز اغلب بعد از آنكه ضربه ميخورند، دوباره سر بلند ميكند: مثل، رتبه بندي انعطاف ناپذير، آقايي كردن بر مردم، و قطع پيوند تنگاتنگ با توده ها، رفتار نابرابر و غيره. اگر رهبري برخي بخشها توسط رهروان سرمايه داري قبضه گردد، آنها حقوق بورژوايي در مناسبات بين افراد تقويت نموده و گسترش ميدهند. و كارگران را مورد “كنترل، بازرسي و سركوب” قرار داده و مناسبات سوسياليستي بين افراد را به مناسبات مزدوري سرمايه دارانه تغيير ميدهند و ديكتاتوري بورژوايي را اعمال مينمايند. چنين وضعيتي به طور خاص در اتحاد شوروي كنوني واضح و روشن است."(118)

و مقاله ادامه ميدهد:

"ظهور رهروان سرمايه داري درون حزب در دوران سوسياليسم اصلا امري عجيب نيست. هر چيز به دو تقسيم ميشود. حزب سياسي پرولتاريا هم از اين امر مبرا نميباشد. تا زماني كه طبقات موجودند، تضادهاي طبقاتي و مبارزه طبقاتي بر دوام خواهند بود. چنين مبارزاتي ناگزيرأ درون حزب انعكاس مي يابد. “رهروان سرمايه داري هنوز بر جاده سرمايه داري گام مينهند”. اين امر يك پديده تاريخي طولاني مدت خواهد بود. ماركسيسم متمايز از رويزيونيسم است. رويزيونيسم از ذكر وجود مبارزه طبقاتي در جامعه سوسياليستي وحشت ميكند، خصوصاً از ذكر پديدار شدن بورژوازي درون حزب ميترسد. خروشچف، برژنف و امثال آنها سعي داشتند با سفسطه هايي از قبيل “حزب تمام خلقي” و “دولت تمام خلقي” خود و ديگران را بفريبند. و دن سيائو پين با شنيدن كلمه “رهروان سرمايه داري” همانقدر ميترسد كه جن از بسم اللّه. بدين خاطر است كه اگر آنها اين امر را تاييد نمايند، در حكم تاييد نابودي خودش و تاييد خودش به مثابه بورژوازي درون حزب است. چنين چيزي براي آنها هم دردآور و هم غيرقابل تصور است. حزب انقلابي پرولتاريايي و ماركسيستها نه تنها جرات نموده وجود بورژوازي را درون حزب تاييد ميكنند، بلكه همچنين جرات نمودند انقلاب كبير فرهنگي را به راه انداخته و توده ها را به بحث و جدل، نصب روزنامه هاي ديواري و اظهارنظر در يك مبارزه قاطعانه عليه رهروان سرمايه داري برانگيختند. چون تنها از اين طريق ما ميتوانيم ديكتاتوري پرولتاريا را تحكيم نموده و از احياي سرمايه داري جلوگيري نماييم و بالاخره بورژوازي را روانه گور خود كرده و كمونيسم را متحقق سازيم. انقلاب سوسياليستي، انقلاب عظيمي است كه هدفش به گور سپردن تمام طبقات استثمارگر كه موجود ميباشد.” ما با زندگي در چنين عصري، بايد براي به راه انداختن يك مبارزه عظيمي كه از خيلي جهات شكلش از مبارزات گذشته فرق كند تدارك ببينيم.” (مائو) اين وظيفه از ما طلب ميكند كه شيوه تحليل طبقاتي را به كار گيريم تا خصوصيات مبارزه طبقاتي و تغييرات در مناسبات طبقاتي را آنچنان همه جانبه درك نماييم كه اين مساله مهم يعني وجود بورژوازي درون حزب برايمان روشن گردد. و در اعمال همه جانبه ديكتاتوري پرولتاريا بر بورژوازي مصر بوده، و بنابراين قادر باشيم انقلاب سوسياليستي را تا به آخر به پيش بريم."(119)

اين نقل قول به شيوه اي مختصر و مفيد، خط مائوتسه دون در مورد خصلت مبارزه طبقاتي تحت سوسياليسم است. چنين خطي در چين سرنگون شد و امروز خوجه به چنين خطي حمله ميبرد. و البته چنين خطي مورد حمله وحشيانه رويزيونيستهاي روسي هم قرار گرفته است. خط شوروي، آلباني و هواكوفنگ نه تنها در حمله به دستاوردهاي عظيم مائوتسه دون بر سر ان موضوع به هم ميپيوندد، بلكه از خصوصيتهاي مشترك زيادي هم برخوردار هستند و مهمتر از همه نفي ديالكتيك. هر سه اين خطوط از نقطه نظر تضادهاي داخلي سوسياليسم، (يا آنچه كه آنها “سوسياليسم” مينامند)، نميتوانند سوسياليسم را تحليل نمايند. و از تصديق اين امر كه در سراسر كل گذار سوسياليستي، طبقات **آنتاگونيستي**، باقي ميمانند سر باز ميزنند. حال چه به طور آشكارا مثل آلباني و شوروي و يا پوشيده تر اما قطعاً با همان ماهيت، حاكمين كنوني چين.

كمي هم ادعاي خوجه را بررسي كنيم كه تحت سوسياليسم هيچ طبقه آنتاگونيستي وجود ندارد، يعني بورژوازي به مثابه يك طبقه نابود شده و فقط “بقايا” و نفوذ ايدئولوژي اش و غيره باقي مانده است. اين تز اولين بار توسط استالين مطرح گشت. او اعلام نمود كه با به پايان رساندن تغيير سوسياليستي در مالكيت، در شوروي بورژوازي به مثابه يك طبقه نابود شده است. اين فرمولبندي بيانگر تمركز اشتباهات استالين بود و پايه ايدئولوژيكي بود كه تفكر او را خدشه دار مينمود و آن گرايش به متافيزيك بود. اما وارثين واقعي استالين يعني ماركسيست ـ لنينيستهاي راستين اتحاد شوروي و انقلابيون پرولتاريا در سراسر جهان درس تلخ و تراژيكي از اين قضيه آموختند. بورژوازي نه تنها موجود بود، بلكه موفق شد دوباره بازگردد، قدرت دولتي را قبضه نمايد و سرمايه داري را احياء كند. در جواب به كوشش خوجه در احياي دوباره اين خط كه تاريخ عدم صحت آن را ثابت نمود، بايد گفت: “بار اول تراژدي، بار دوم كمدي”.

اما متاسفانه، اين كمدي اصلا خنده دار نيست. تعداد بسياري از ماركسيست ـ لنينيستها و مردم انقلابي، بعد از شكست انقلاب در چين، دوباره در مواجهه با يك عقب نشيني تلخ ديگر براي پرولتارياي بين المللي گيج شده، جهت گم كرده شدند. خوجه براي آنها دانه پاشيد و دام گستراند، دام متافيزيك و ايده آليسم، و به آنها وعده سرزمين موعود را داد، جايي كه سوسياليسم هرگز در چين وجود نداشته چون مائو موجوديت بورژوازي را “مجاز دانست”، بنابراين شكست چين مربوط به خودشان ميباشد و اصلا شكستي در كار نميباشد. اما در اين دنياي خيالي ميتوان اميدوار بود ـ اگر ماركسيست لنينيستهاي راستين و واقعي قدرت را بگيرند، هنوز ميتوان مسابقه را برد ـ استوار و “به طور لاينقطع” پرولتاريا گام برميدارد و مجبور نيست از درون هرج و مرج، مبارزات شديد و عقب نشينيها عبور نمايد، و بالاخره به سرزمين هماهنگي و ثبات ابدي ميرسد. خوب، خوجه محترم حناي شما رنگي ندارد. طبقه كارگر و مردم قبلا اين قصه هاي طلايي را تجربه نمودند و به ويژه ديگر به قصه ديگري از به اصطلاح كمونيستها گوششان بدهكار نيست. كارگران تضمين نميخواهند. به محض آنكه آنان دريافتند كه تنها ابلهان و اپورتونيستها هستند كه به آنها وعده پيروزي اما بدون امكان شكست را ميدهند، تضمين نميخواهند. آنچه كارگران آگاه ميخواهند علم است، توضيح كاركرد جامعه را طلب ميكنند تا بتواند جهان را بر طبق قوانينش تغيير دهند.

اما براي يك لحظه به مساله اتحاد شوروي برگرديم، در سالهايي قبل از اينكه خروشچف “تكامل و پيشرفت لاينقطع” را قطع نمود. اگر طبقات آنتاگونيستي اصلا وجود نداشتند، اگر اصلا بورژوازي نبود، خروشچف و بسياري از پيروان او **از كجا** آمدند؟ آيا آنها پسران مالكان ارضي و سرمايه داران سابق بودند، يا شايد “مامورين خارجي” بودند كه از كشورهاي امپرياليستي قاچاقي به شوروي آمده بودند؟ خير، خروشچف و باند او از زير پرچم سرخ بلند شدند، آنها ماموران عاليرتبه حزب كمونيست بودند كه ميتوانستند به خوجه در اثبات “ناب” بودن ماركسيسم ـ لنينيسم كمك كنند.

اما يك بورژوازي موجود بود. نه يك بورژوازي كاملا تكامل يافته چون براي چنين امري به قدرت دولتي نياز است، اما با اين وصف يك بورژوازي بود.[[13]](#footnote-13) آنها بر بستر بقاياي مناسبات توليدي و توزيعي سرمايه دارنه كهن و توزيع كه هنوز وجود داشت رشد كرده و رو آمدند. (اين مناسبات كه عليرغم ميل ما به هر حال موجودند). بورژوازي رشد كرد نه بدين علت كه استالين آن مناسبات سرمايه داري را “مجاز” دانست، (اگرچه او تا اواخر عمرش بورژوازي را تشخيص نداد و بعدأ هم بخشاً متوجه آن گشت)، اما بدين دليل كه “جوانه هاي” جامعه سرمايه داري، از اقتصادي گرفته تا سياسي و ايدئولوژيكي، همه نميتوانند با يك ضربت از روي زمين محو شده و ديگر موجود نباشند. اين بقايا تنها بايد در تطابق با انقلابي نمودن مناسبات توليدي و روبنا تكه تكه نابود شده دفن گردند و بر اين مبنا تكامل بيشتر نيروهاي مولده روي ميدهد. رويزيونيستها در حزب شوروي مثل پسرعموهايشان در چين، بر بستر و رد پاي مناسبات كهنه سرمايه داري رو آمدند و به نوبه خود **بيان** سياسي آن مناسبات شدند و براي حفظ آن جنگيده و همين عناصر سرمايه داري را گسترش دادند. حتي در حاليكه پرولتاريا در فرماندهي حزب و دولت قرار داشت و رويزيونيستها زير حمله بودند، رهروان سرمايه داري درون حزب توانستند در واحدها، وزارتخانه ها، كارخانه هاي گوناگون و غيره و نيز بخشهاي كليدي خود حزب، فرهنگي، آموزشي، علمي، موسسات و بدين ترتيب در سرتاسر جامعه رهبري را **غصب** كنند. اين را كسي نميتواند انكار نمايد.

خوجه فكر ميكند در آن عرصه هاي زندگي، اقتصادي، اجتماعي و سياسي تحت تسلط رويزيونيستها قبل از آنكه هنوز قدرت سرتاسري را بگيرند، چه مناسباتي موجود بود؟ آيا او واقعا فكر ميكند در كارخانه هايي كه به سرپرستي جماعت خروشچف بودند، هيچ عنصر استثمار، هيچ بوروكراتي كه به طور خصوصي ثمرۀ كار جمعي كارگران را تصاحب كند وجود نداشت؟ آيا او واقعا فكر ميكند اين كارخانه ها به عنوان مثال **كاملا**، هم در مضمون و هم در شكل، مايملك عمومي بودند؟ يا آيا موضوع از اينقرار نبود كه رويزيونيستها تنها بعد از آنكه در گرفتن قدرت دولتي موفق شدند سياستهاي مورد نظر خود را كه به ميزان زيادي به اجرا گذاشته بودند، در يك مقياس كامل و همه جانبه پياده نمايند؟

نه، رويزيونيستها بوروكراتهايي بي طبقه با برخي افكار نادرست نيستند. آنها عناصر سرمايه داري بودند و هستند كه خون كارگران را ميمكند. از لحاظ سياسي آنها كوشيدند ديكتاتوري بورژوايي را در هر عرصه اي كه دست داشتند تقويت نمايند. آنها از سنگرهاي خود در عرصه هاي فرهنگي، آموزشي و علمي استفاده كردند تا ايدئولوژي بورژوايي را رواج دهند و با ماركسيسم لنينيسم بجنگند؛ تا افكار عمومي را براي مسيري كه مصمم بودند در پيش بگيرند آماده سازند. آنها در درون حزب، يعني نقطه محوري و عرصه متمركز مبارزه طبقاتي، رويزيونيسم را رواج دادند و خواستار اتخاذ خط و سياستهايي شدند كه منافع خودشان را به مثابه استثمارگران منعكس مينمود. آنها براي نابود كردن خط ماركسيست ـ لنينيستي جنگيدند.

تمامي اينها در پرتو تاريخ كنوني پيروزي رويزيونيسم در اتحاد شوروي ممكن است خيلي ساده و ابتدايي به نظر آيد. اما نه براي انور خوجه. در ديدگاه ايده آليستي و متافيزيكي او، تضاد بين پرولتاريا و بورژوايي تنها بعد از آنكه رويزيونيستها قدرت را ميگيرد به وجود ميايد. يك بار ديگر مكتب فلسفي دبورين چهرۀ زشتش را نمايان ميكند. تضاد بين پرولتاريا و بورژوازي، آنتاگونيسم بين پرولتاريا و بورژوازي تنها در نقطه معيني، و از سر زئوس چون صاعقه ظهور ميكند. و اين تازه در كشوري است كه انقلابيون آن موجوديت بورژوازي را، آنتاگونيسم طبقات و يا خطوط نادرست را درون حزب “مجاز ندانستند”!

خوجه نميتواند وجود بورژوازي تحت سوسياليسم را دريابد چون نميتواند از سطح پديده ها به طرف عمق رود و جوهر متضاد آنها را درك كند. او ماهيت سرمايه داري، سلطه كار مرده به كار زنده، تملك خصوصي توليد اجتماعي طبقه كارگر را نميفهمد و درعوض تنها قادر است برخي **اشكال** و اثرات استثمار سرمايه داري از قبيل كمپانيهاي مشترك، پرداخت بهره، يا اين امر كه برخي مردم ويلاهاي آنچناني دارند و هرگز كار يدي نكرده اند و غيره را ببينند. بدين خاطر او نميتواند درك كند كه چگونه يك بورژوازي ميتواند درست درون خود حزب و در جامعه سوسياليستي وجود داشته باشد، حال ميخواهد مجاز باشد يا نباشد.

نقش حزب تحت سوسياليسم، پر از تضاد است. از يكسو، عمدتاً حزب رهبر سياسي طبقه كارگر است كه اين طبقه را در انقلاب كردن و حمله به هرگونه آثار جامعه كهنه، به جلو هدايت ميكند. اما از طرف ديگر نيز، به طور عيني، حزب دستگاه اداري تحت سوسياليسم است. اكثر كساني كه بر واحدهاي معين اعمال رهبري ميكنند، از اعضاي حزب ميباشند، برنامه ريزي دولت تحت رهبري حزب صورت ميگيرد و غيره. و نيز حزب بايد ديكتاتوري همه جانبه در همه عرصه هاي جامعه اعمال نمايد، و حزب ابزار ديكتاتوري پرولتاريايي است، اما در عين حال وجود خود حزب در تضاد با هدفي است كه براي آن ميجنگد، يعني محو همه تمايزات طبقاتي و به همراه آن، محو ضرورت دولت و حزب. حزب به دنبال محو هرگونه نابرابري است، اما خودش در جايگاهي قرار دارد كه بايد از آن حفاظت نمايد و حتي نشانهاي نابرابري را در شكل تفاوت دستمزد، تقسيم كار فكري و يدي و غيره را اعمال كند. زيرا حزب آزاد نيست كه به سادگي آنها را از موجوديت ساقط نمايد. تمامي اين تضادها نهفته در نقش واقعي حزب تحت سوسياليسم، تغيير حزب ماركسيست ـ لنينيستي را به ضد خود ممكن ميگرداند.

مائو جمله معروفي گفته است كه به خوبي ميتواند خطاب به انور خوجه قرار گيرد. او ميگويد، “شما انقلاب سوسياليستي ميكنيد و هنوز نميدانيد بورژوازي كجاست. بورژوازي درست در حزب كمونيست است، آناني كه در قدرتند و راه سرمايه داري پيش گرفته اند.” خوجه كارگران را در جستجوي استثمارگران سابق به غازچراني روانه ميكند؛ استثمارگراني كه مدتهاست سلب مالكيت شده اند. در حاليكه آماج اصلي يعني دشمن شان در مبارزه طبقاتي در خود حزب آشيان كرده است. خوجه به جاي متمركز نمودن تلاش كارگران براي برملا نمودن و مبارزه با شواهد سرمايه داري در جامعه اي كه مالكيت عمومي و رهبري حزب يك پرده واقعي براي پنهان نمودن اوضاعي است كه در آن مديران و كله گنده ها مشغول اعمال خط رويزيونيستي اند و سعي ميكنند كارگران را يكبار ديگر به موقعيت بردگان مزدور تنزل دهند، از ماركسيست لنينيستها دعوت ميكند حواس خود را متمركز شواهدي از استخدام غيرقانوني كارگران توسط استثمارگران كوچك و غيره كنند. او به جاي هدايت مبارزه سياسي عليه بورژوازي درون حزب، همانگونه كه مائو پيش برد، خوجه مبارزه را عليه افرادي چون بيوۀ سون ياتسن و ديگر بورژوا دمكراتهاي كهن هدايت ميكند. اما آنها در دستگاه دولتي فقط جايگاهي صوري داشتند و واقعا قدرتي در دستشان نبوده است. و مسلم است كه كليه اين منابع **درجه دوم** سرمايه داري و دولت بورژوايي نقش خود را در عقبگرد چين بازي كردند. نيروهاي در شوروي نيز همين نقش را داشتند، اما آنها منبع اصلي بورژوازي نبودند و نميتوانستند باشند. آنها تا حدي كه تحت فرمان و هدايت بورژوازي درون حزب قرار ميگرفتند، يك نيروي مهم محسوب مي شدند.

در واقع، در مرحله معيني از تكامل انقلاب سوسياليستي، واقعا براي **بورژوازي** **قديمي**، يعني اعضاي خاص طبقه استثمارگر قديم بازگشت به صحنه غيرممكن ميگردد. هر چه نباشد، آنها از ابزار توليدي شان محروم شده و دائماً تحت حمله سياسي قرار دارند، آنها پير شده و ميميرند و از لحاظ سياسي آنچنان بي اعتبار شده اند كه در جامعه از هيچ حمايتي برخوردار نميباشند (و حتي خيلي از فرزاندانشان جذب سوسياليسم شده از آن حمايت ميكنند و سوسياليسم را پذيرفته اند). استالين متوجه اين امر شده بود. او ميدانست كه صاحب منصبان پير تزار، كولاكها، صاحبان پيشين كارخانه ها، ديگر هرگز قادر نخواهند گشت. بدون اشغال امپرياليستي دوباره قدرت بگيرند. اما او دقيقا نتيجه گيريهاي غلطي ترسيم ميكند، مبني بر اينكه بدون يك اشغال امپرياليستي، احياي سرمايه داري غيرممكن بوده و ديكتاتوري پرولتاريا صرفا از اينرو ضرورت دارد كه از دولت سوسياليستي، احياي سرمايه داري غيرممكن بوده و ديكتاتوري پرولتاريا صرفا از اينرو ضرورت دارد كه از دولت سوسياليستي در مقابل دشمنان خارجي حفاظت نمايد. و خوجه ماهيتا همين خط را دوباره زنده ميكند: البته با “الفاظ” خودش دربارۀ “تضاد بين راه سرمايه داري و سوسياليستي”، “مبارزه طبقاتي” (اما بدون طبقات آنتاگونيستي!) و “امكان احياء هنوز موجود است” ـ الفاظي كه حزب آلباني از مائو به عاريت گرفته است بدون آنكه هيچگاه به طور واقعي خط ماركسيست ـ لنينيستي مائو را جذب كرده باشد. امروز همين خط را به عنوان رويزيونيسم مورد حمله قرار ميدهند.

تشخيص استالين از ضرورت حفظ ديكتاتوري پرولتاريا در تضاد حاد با تئوري او مبني بر ناپديد شدن بورژوازي و نبودن طبقات آنتاگونيستي و تضادهاي آنتاگونيستي تحت سوسياليسم قرار ميگيرد. البته او در كتاب مسائل اقتصادي سوسياليسم در اتحاد جماهير شوروي (كه درست قبل از مرگش نوشت) در برخي مشكلات مربوط به اين خط كاوش ميكند. در اين كتاب او نظري را كه در سالهاي 30 مطرح نموده بود اصلاح ميكند. طبق اين نظر، تضادي بين مناسبات توليدي و نيروهاي مولده تحت سوسياليسم موجود نيست. اما با اينهمه استالين نتوانست به نتيجه گيريهاي درستي در مورد خصلت مبارزه طبقاتي در اتحاد جماهير شوروي در آن زمان برسد. “حل” اين تضاد در خط شوروي بين ديكتاتوري پرولتاريا و مفروض نبودن موجوديت بورژوازي به خروشچف محول شد. و خروشچف اين امر را با تئوري ننگين “دولت تمام خلقي” به انجام رسانيد.

از اين گذشته، خروشچف بحث ميكرد (و زياد هم بي منطق بحث نميكرد) كه اگر **بورژوازي** اصلا وجود ندارد، و اگر **هيچ مناسبات طبقاتي آنتاگونيستي** موجود نيست، چرا برقراري ديكتاتوري پرولتاريا و دولت ضرورت دارد؟ مگر نه اينكه دولت بنا به تعريف تا زماني وجود دارد كه اعمال ديكتاتوري كند و با قهر بورژوازي را سركوب نمايد؟ وانگهي اگر ديگر احتياجي نيست كه با دشمن داخلي بجنگيم، بلكه تنها جنگيدن با دشمن امپرياليستي خارجي و مامورين خارجي، خرابكاران و غيره كه براي موجوديتشان به اين دشمنان خارجي وابسته اند ضرورت دارد، چنين دولتي مناسبتر نيست **دولت تمام خلقي** ناميده شود و در واقع هم كليه طبقات موجود در شوروي را نمايندگي كند (كارگران، دهقانان و روشنفكران سوسياليست) و هنوز وظايف و عملكرد خود عليه دشمن خارجي را عهده دار باشد؟ مسلماً اغتشاش استالين بر سر اين مطلب، براي رويزيونيسم خروشچفي بينهايت مطلوب است، ولي بايد گفت كه اين اغتشاش چندان كم نبود و خروشچف در بافتن تئوريهاي رويزيونيستي خود مي توانست از آنها استفاده كند و كرد.

**بخش چهارم – ديالكتيك**

كوشش ما بر آن بود كه با اين مقاله نشان دهيم جهانبيني انور خوجه يك جهانبيني متافيزيك و ايده آليستي است. اما احتياج نيست كه آنرا از لابلاي نظرات سياسي او بيرون بكشيم، چون آشكارا و بدون رودربايستي به نگرش خود در انتقاداتش از ماترياليسم ديالكتيك مائو اعتراف ميكند.

خوجه انتقاداتش را با اتهامات مسخره اي به مائو آغاز ميكند از اين قرار كه مائو “از يك درك متافيزيكي و تدريجگرايانه پيروي ميكند.” اما وقتي ميخواهد درك مائو را “تشريح” نمايد، تنها جهانبيني متافيزيكي خود را برملا ميسازد:

"مائو برخلاف ماترياليسم ديالكتيك كه تكامل پيشرونده را به شكل مارپيچي ميبيند، تكامل را در شكل سيكل دايره واري به مثابه يك پروسه افت و خيز از سكون و تعادل به عدم تعادل و دوباره تعادل، از حركت به سكون و از سكون به حركت، از خيز به افت و از افت به خيز، از پيشرفت به عقب نشيني و دوباره پيشروي، و غيره ميبيند و ستايش ميكند."(120)

مسلماً هرگز و به هيچوجه مائو از درك متافيزيكي و تكامل تدريجگرايانه تبعيت نكرد. در اثر مشهورش “درباره تضاد”، مستقيماً با “جهانبيني متافيزيكي يا تدريجگرايانه عاميانه كه پديده ها را منفرد و بدون ارتباط با جهان اطراف، ايستا و يكجانبه ميبيند” پلميك ميكند. او در اين پلميك توضيح ميدهد كه “متافيزيسينها بر اين عقيده اند كه هر شيئي يا پديده فقط ميتواند نوع خود را تجديد كند، ولي قادر نيست به شيئي و يا پديده ديگري بدل گردد. به عقيده آنها استثمار سرمايه داري، رقابت سرمايه داري، ايدئولوژي انديويدوآليستي جامعه سرمايه داري و غيره ـ همه اينها در جامعه برده داري باستاني و حتي در جامعه اوليه وجود داشته اند و به طور جاوداني و لايتغير باقي خواهند ماند.”(121) مائو در اين عبارت و درواقع در سرتاسر اين اثر، انتقاد همه جانبه و عميقي از جهانبيني متافيزيكي ميكند و براي هر كس كه آنرا بخواند روشن است ارزيابي خوجه واقعا سرسري بوده است. اما تعريف خوجه از “سيكل” جالب توجه است و مثلا خيال دارد كه مفهوم “سيكل” را با مفهوم مارپيچ در تقابل بگذارد.

اين مسلماً درست است كه پديده ها خودشان را در يك “سيكل” تكرار نميكنند، اما اين نيز درست است كه پديده ها از خيز به افت، از افت به خيز، از پيشروي به عقب نشيني و از عقب نشيني به دوباره پيشروي و غيره حركت ميكنند. آيا در كشورهاي سرمايه داري، جنبش توده اي اينگونه تكامل پيدا نميكند؟ بله ميكند. و هر “سيكل” دوباره به همان نقطه اوليه اي كه آغاز كرده بود برنميگردد، بلكه درواقع، اگر بخواهيم به طور عام بررسي كنيم، هر كدام بيانگر تكامل عمومي در جنبش است. آيا واقعيت ندارد كه در يك جنگ، يك ارتش از پيشروي به عقب نشيني گذر نموده و دوباره پيشروي ميكند؟ مگر نه آنكه دقيقا از خلال اين پروسه مسير كلي جنگ است كه پيشرفت در يك جهت كلي به دست ميايد. اين در مورد هر پروسه طولاني مدت و پيچيده به طور كلي صدق ميكند. تنها در آلباني (و عملا در مخيله انور خوجه) است كه مبارزه طبقاتي و انقلاب “لاينقطع” پيشروي نمود و از يك پيروزي به پيروزي ديگر دست يافت و هرگز دچار شكست يا عقب نشيني نشد، يا زبانم لال از دوره هاي اغتشاش و “هرج و مرج” عبور نكرد.

حالا كه خوجه دارد كتابهاي مائو را ميسوزاند، بايد سرمايه ماركس را هم بسوزاند (كه همواره ماركسيست ـ لنينيستها آنرا به مثابه نمونه كاربست ديالكتيك ستايش نموده اند). كتاب سرمايه پر است از مثالهايي كه نشان ميدهد پديده ها در تكرار بي پايان و غيرقابل تغيير جلو نرفته بلكه از طريق سيكل به پيش راه مي گشايند. به عنوان مثال گردش سرمايه در نظر بگيريم، كه فرمول آن MCM، از پول به كالا و از كالا به پول است كه ماركس شرح ميدهد كه اين “پروسه لاينقطع و خستگي ناپذير به دست آوردن سود” است يا “چرخش دايره وار سرمايه” است. او ميگويد “بنابراين اين پروسه در مجموع يك پروسه حركت در مدارها را تشكيل ميدهد.”(122) اما اين پروسه سيكلهاي “بي پايان” كه پروسه انباشت سرمايه، پروسه حركت از سرمايه داري دوران رقابت به سرمايه داري انحصاري نيز ميباشد و غيره. يا بحرانهايي كه دوره به دوره و به طور سيكلي گريبانگير سرمايه داري است و از طريق وقوع مكرر دوره اي كه سرمايه داري به طرف پايان نهايي خود حركت ميكند. نكته در اينجاست اگرچه اين پروسه ها به طور سيكلي اتفاق ميافتند، اما سيكلهايي نيستند كه به طور لاينقطع به نقطه اول خود برگردند، بلكه درواقع در يك مسير مارپيچي به وقوع ميپيوندند و دقيقا از خلال اين سيكلها و دواير است كه تمام پيشرويها رخ داده و جهشهاي كيفي به وجود ميايد.

ارزشمند است اين جمعبندي درخشان مائو را از تئوري ماركسيستي شناخت به عنوان نمونه صحيح بكاربست ديالكتيك در اينجا نقل كنيم:

"به وسيله پراتيك حقيقت را كشف كردن و باز در پراتيك حقيقت را اثبات كردن و تكامل دادن، فعالانه از شناخت حسي به شناخت تعقلي رسيدن و سپس از شناخت تعقلي به هدايت فعال پراتيك انقلابي براي تغيير جهان ذهني و عيني روي آوردن؛ پراتيك، شناخت، باز پراتيك و باز شناخت ـ اين شكل در گردش مارپيچي بي پاياني تكرار ميشود و هر بار محتوي مارپيچهاي پراتيك و شناخت به سطح بالاتري ارتقاء مي يابد. اينست تمام تئوري شناخت ماترياليسم ديالكتيك، اينست تئوري ماركسيستي ـ ديالكتيكي وحدت دانستن و عمل كردن."(123)

مائو به روشني پروسه ارتقاء به “سطحي بالاتر” از طريق يك رشته گردش مارپيچي بي پايان مطرح ميكند ـ يك مارپيچ! خوجه مساله را مغشوش ميكند چون تنها نوع “مارپيچي” كه خوجه ميتواند بشناسد مارپيچي است بدون منحني. چنين شخصي **بدون شك** از لحاظ سياسي هم كوراست.[[14]](#footnote-14)

ديگر به اين نميپردازيم كه خوجه ميكوشد مائو را يك طالع بين و معتقد به اسطوره هاي باستان تصوير كند، ولي يكي از جديترين جدلهاي او عليه مائو را بررسي مي نماييم. يك ملغمه تيپيك خوجه اي از دروغ و اغتشاش فكري:

"مائوتسه دون اين مساله را نفي ميكند كه تضادهاي دروني، ذاتي هر شيئي يا هر پديده است. او تكامل را تكرار ساده ميبيند، به مثابه يك زنجير از حالات غيرقابل تغيير كه بين آنها ضدين مشابه و رابطه مشابهي مشاهده ميشود. تبديل دو جانبه ضدين به يكديگر را صرفاً به مثابه يك جابجايي محض ميبيند و نه به عنوان حل تضاد و تغيير كيفي هر پديده كه شامل اين ضدين است و مائوتسه دون آن را به مثابه يك الگوي قراردادي در مورد هر چيز به كار ميبرد."(125)

بله! خوجه كه وجود دو خط را درون حزب نفي ميكند، خوجه كه وجود طبقات متخاصم را تحت سوسياليسم انكار ميكند، جرات كرده و **مائوتسه دون** را به نفي تضادهاي دروني در اشياء متهم مينمايد! اين اتهام همسنگ تزهاي درخشان اوست مبني بر اينكه مائو يك “راسيست” است. خوجه براي اثبات اين اتهام، مثال پشت مثال رديف ميكند كه همگي نشاندهنده شوونيسم و ناسيوناليسم تنگ نظرانه خود اوست! اين اظهارات خوجه حكايت همان دزدي است كه فرياد ميزد: “آي دزد!”

اما از اين اتهام مسخره و نيز تلاش خوجه براي معرفي دوباره “تئوري منحني” اش بر عليه مائو بگذريم و به قلب مساله بپردازيم، مشاجره خوجه بر سر “تبديل متقابل دو سر تضاد به يكديگر” را بررسي كنيم؛ “حل تضاد و تغيير كيفي هر پديده كه شامل اين ضدين است.” خوب، خوجه بخشاً درست ميگويد و اين به نسبت تمام صحبتهايش پيشرفت بزرگي است. تبديل اشياء به ضد خود واقعاً به معني وقوع يك تغيير كيفي ميباشد. اما متاسفانه خوجه بغير از ادعاهاي پوچ نميتواند ثابت كند كه مائو اين حقيقت را نفي كرده است. مائو نه تنها اين امر را نفي نكرده است بلكه برخلاف خوجه، آن را به درستي تشريح مينمايد:

"ما اغلب ميگوييم: “نو بر جاي كهنه مينشيند”. اين قانون عام و الي الابد تخطي ناپذير عالم است. گذار يك پديده به پديده ديگر به وسيله جهشي انجام مي يابد كه طبق خصلت خود آن پديده و شرايط خارجي آن اشكال مختلفي به خود ميگيرد. اينست پروسه نشستن نو بر جاي كهنه. در درون هر شيئي يا پديده بين جهات نو و كهنه تضادي موجود است كه منجر به يك سلسله مبارزات پر فرازونشيب ميشود. جهت نو در نتيجه اين مبارزات از خرد به كلان رشد ميكند و بالاخره موضع مسلط مي يابد، در حاليكه جهت كهنه از كلان به خرد بدل ميشود و به تدريج زايل ميگردد. به محض اينكه جهت نو بر جهت كهنه پيروز گشت، پديده كهنه از نظر كيفي به پديده نو بدل ميشود. از اينجا مشاهده ميگردد كه خصلت يك شيئي يا پديده اساساً به وسيله جهت عمده تضاد معين ميشود ـ جهتي كه موضع مسلط گرفته است. چنانچه در جهت عمده تضاد كه موضع مسلط را به دست آورده، تغييري رخ دهد، خصلت شيئي يا پديده نيز طبق آن تغيير مي يابد.”(126)

بنابراين مائو خيلي در اين مورد روشن است: تبديل ضدين به يكديگر در يك تضاد، آنگونه كه خوجه خط مائو را (به غلط) معرفي ميكند، “صرفا عوض شدن جاي اضداد” نميباشد بلكه به قول مائو “پديده كهنه از نظر كيفي به پديده نو بدل ميشود.”

تفاوت اساسي بر سر اينست: آيا زمانيكه ضدين به يكديگر تبديل شدند، يك تغيير كيفي صورت ميگيرد يا اينكه اين تغيير و تبديل، تضاد را “حل ميكند” يعني خود تضاد را از بين ميبرد! نظر خوجه روي ديگر سكه اشتباهات اوست كه از “مكتب دبورين” برمي خاست. همانطور كه قبلا هم اشاره كرديم، از يك جنبه خط خوجه اين ديدگاه را منعكس ميكند كه تضاد صرفاً در مرحله معيني از تكامل **پديدار ميشود**. جنبه ديگر اينكه، در اينجا او ميگويد تضاد در لحظه رخ دادن تغيير كيفي **ناپديد ميشود**. هر دو نظر در يك چيز مشتركند: ناتواني در ديدن عملكرد تضاد در سراسر پروسه، از ابتدا تا انتهاي پروسه تكاملي هر پديده.

تز خوجه در مورد حل تضاد صرفاً بدين خاطر كه هر جنبه به ضد خود مبدل ميشود، آشكارا اشتباه است. به عنوان مثال تضاد بين جنگ و صلح در مقياس جهاني يا در هر كشور خاص در نظر بگيريم. تضاد بين جنگ و صلح از حتي قبل از پيدايش طبقات موجود بوده است و تا زماني كه صلح نه تنها جنبه عمده تضاد بشود، بلكه ضد خود يعني جنگ را به طور كامل و در مقياس جهاني “نخورده باشد”، اين تضاد حل نميشود. در آن موقع ديگر تضادي بين جنگ و صلح موجود نخواهد بود، و كلمه صلح هم مگر به مثابه يك فاكتور متعلق به تاريخ، ديگر معني خودش را از دست خواهد داد.

اما بين دوران آغاز جنگها تا آغاز كمونيسم، يك دوره تاريخي طولاني وجود دارد. طي اين دوره، اين دو جنبه (جنگ و صلح) دائماً با هم در مبارزه هستند و تغييرات كيفي زيادي هم به وجود ميايد كه در آن جنگ به صلح مبدل ميشود و يا بالعكس. به همين دليل است كه مائو به درستي كتاب آموزشي فلسفي شوروي را مورد انتقاد قرار داد. (كتابي كه به گفته او منعكس كنندۀ نظرات استالين بود). در اين كتاب گفته ميشود كه هيچ همگوني بين جنگ و صلح وجود ندارد.(127)

جنگ دوم جهاني از دل يك دوره نسبي صلح رشد كرد كه به نوبه خود صلحي بود كه از دل يك دوره جنگ نسبي به وجود آمده بود، و همين امر در مورد جنگ اول جهاني نيز صدق ميكند. جنگ جهاني دوم به يك دوره صلح **نسبي** در مقياس جهاني پا داد. اما در تمام طول اين دوره ها، هيچ لحظه اي نبوده كه تضاد بين جنگ و صلح **حل** شود. هر صلحي هنوز جنبه هايي از جنگ را در بر دارد (چه جنگي كه در گذشته آن رخ داده و چه جنگي كه در آينده رخ خواهد داد و جنگهاي انقلابي هم همينطور). و اين پروسه به مثابه تكرار بي پايان دواير پيش نميرود، بلكه دقيقا مثل يك مارپيچ كه منحنيهاي آن از جنگ به صلح و دوباره به جنگ مي انجامد و به پيشرفت جامعه منجر ميگردد. چنين است پروسه جنگهاي انقلابي، جنگهاي طبقه كارگر و خلقهاي ستمديده، يعني تنها جنگي كه ميتواند محو جنگ را متحقق سازد ـ نخست در يك كشور و سپس در چندين كشور به پيروزي بيانجامد. با برخورداري از چنين درك درست و ديالكتيكي بود كه مائو در مقابل بحث هيستريك خروشچف مبني بر اينكه وقوع يك جنگ جهاني ديگر بشريت را نابود ميكند، گفت كه درعوض يك جنگ جهاني ديگر ميتواند به يك طغيان انقلابي در مقياس بيسابقه منجر شده، سيستم امپرياليسم را دچار بي سابقه ترين شكست گرداند.

مسلماً مثالهاي زياد ديگري از طبيعت و جامعه در تاييد عملكرد اين اصل موجود است مثالهايي كه در آن جنبه عمده تضاد تغيير ميكند و به تغيير كيفي منجر ميگردد، اما هنوز تضاد باقي است و ضدين به مبارزه با يكديگر ادامه ميدهند. تز خوجه انعكاس ديدگاه متافيزيكي اوست. او فكر ميكند كه هرگاه يك تغيير كيفي روي داد، ديگر امكان ندارد جنبه هاي تضاد به عكس خود تبديل شود چون تضاد ديگر موجوديت ندارد. سفيد سفيد است و سياه سياه: چنين است دلايلي كه خوجه با منطق بورژوايي و غير ديالكتيكي مياورد. چنين منطقي ممكن است مورد پسند باشد، ولي اشكال آن اينست كه انقلاب را به شكست ميانجامد.

نكته خوجه در موضعگيري بر سر اين مساله روشن است: او ميخواهد يك اصل فلسفي من درآوردي اختراع كند (و آن اينكه تغيير كيفي يعني محو تضاد) تا به واسطه خط ايده آليستي و متافيزيكي خودش را در مورد خصلت سوسياليسم حقانيت بخشد. بنابراين خوجه از مائو انتقاد ميكند كه چرا نميبيند “انقلاب سوسياليستي يك تغيير كيفي در جامعه است كه در آن طبقات متخاصم و ستم و استثمار انسان از انسان محو مي شوند، و چرا سوسياليسم را به مثابه يك جابجايي ساده بين بورژوازي و پرولتاريا محسوب ميكند.”(128) او سپس از مائو نقل قول مياورد كه:

"اگر بورژوازي و پرولتاريا نميتوانند به يكديگر تبديل شوند، پس چطور پرولتاريا از طريق انقلاب حاكم ميشود و بورژوازي محكوم؟ به طور مثال، ما در تضاد كامل و مستقيم با گوميندان چيانكايشك قرار داشتيم. در نتيجه مبارزه متقابل و دفع متقابل دو جانب متضاد، تغييري در موقعيت ما و آنها به وقوع پيوست...“(129)

عين همين منطق، مائو را به تجديدنظر تئوري ماركسيست ـ لنينيستي در مورد دو فاز جامعه كمونيستي هدايت نمود.

” اين نظر خوجه است.

خوجه دارد به نكته اصلي نزديكتر ميشود. همين منطق مائو، منطق ديالكتيكي، يعني نزديك شدن به هر مساله از نقطه نظر تضاد داخلي آن و جنبه هاي متضاد درون آن، او را به تكامل درك ماركسيست ـ لنينيستي از سوسياليسم و گذار به كمونيسم رهنمون ميكند. خوجه به اين گفته مائو شديدأ حمله ميكند كه:

"بر طبق ديالكتيك به همان اندازه كه مرگ انسان مسلم است، نظام سوسياليستي به عنوان يك پديده تاريخي هم روزي به وسيله نظام كمونيستي نفي شده و به آخر خواهد رسيد. اين چه نوع ماركسيسمي خواهد بود اگر ادعا شود كه نظام سوسياليستي و مناسبات توليدي و روبناي آن از بين نخواهد رفت؟ آيا همانند يك كيش مذهبي يا اصول ديني نخواهد بود كه يك پروردگار ابدي را وعظ ميكند؟"(133)

شايد خوجه از اين امر خوشش نيايد، ولي ما فكر ميكنيم كه اين خيلي هم خوبست!

آيا اين امر كاملا واضح نيست كه سيستم سوسياليستي كيفيتاً با كمونيسم تفاوت دارد؟ خوجه اينطور فكر نميكند. او بر اين عقيده است كه سوسياليسم و كمونيسم “در ماهيت، دو فاز از يك نوع نظم اقتصادي ـ اجتماعي است كه تنها به واسطه درجه تكامل و پختگي شان از هم متمايز ميشوند. مائو سوسياليسم را به مثابه چيزي كاملا متضاد با كمونيسم معرفي ميكند.”(131) اينجاست كه خط رويزيونيستي با تمام درخشش خود نورافشاني ميكند. نه تنها جايز نيست براي تحليل نمودن سوسياليسم آن را به جنبه هاي متضاد تقسيم كنيم، بلكه به رسميت شناختن تضاد بين سوسياليسم و كمونيسم نيز جايز نميباشد.

البته تعجب آور نيست. اين محصول ناتواني خوجه در درك تضادها تحت سوسياليسم است كه براي او درك تضاد **بين** سوسياليسم و كمونيسم را غيرممكن مي كند. چون در ديدگاه ايده آليستي خوجه، تغيير **كيفي** از سرمايه داري به سوسياليسم به معني **حل** تضاد بين بورژوازي و پرولتارياست. دنباله اين بحث چنين مي شود: تحول فوق الذكر بمعناي **تحقق اساسي كمونيسم** البته در يك مرحله "پائينتر" است و تنها كاري كه لازم مي آيد يك تكامل صرفا كمي، "تكاملي لاينقطع" و پختگي است تا به كمونيسم كامل دست يابيم.

تضاد اساسي در جامعه سوسياليستي دقيقا تضاد بين پرولتاريا و بورژوازي است كه به نوبه خود منعكس كننده تضاد بين “كمونيسم در حال تولد” (همانگونه كه لنين اسم ميبرد) و با نشانهاي سياسي، اقتصادي، اجتماعي و اخلاقي جامعه سرمايه داري است كه از درون آن سوسياليسم ظهور نموده است. زماني چنين تضادهايي حل خواهند گشت كه بورژوازي و بقايا و نشانهاي جامعه كهن تحت ضربات پي در پي پرولتاريا و پيشروي تغيير و تحولات سوسياليستي از بين بروند. و تنها در آن موقع ميتوان صحبت از قدم گذاشتن بشر به واقعيت كمونيسم نمود، زمانيكه تضادهاي نويني خصلت جامعه را تعيين خواهند كرد. تبديل طبقه كارگر به طبقه حاكم در جامعه، يك جهش كيفي را نمايندگي ميكند و محو همه طبقات حكايت از جهش كيفي ديگري به مراتب عميقتر ميكند. خصوصاً با گذشت صد سال تجربه در انقلاب سوسياليستي از زمان كمون پاريس تاكنون، فهميده ايم كه گذار به كمونيسم طولاتي تر، مقاومت بورژوازي سبعانه تر، بازمانده هاي جامعه كهن سرسختانه تر از آن تصويري بود كه ماركس و انگلس ترسيم مينمودند. با اينكه نوشته هاي آنها درباره سوسياليسم و كمونيسم در طرح كلي و فراگير تاريخي خود واقعاً درخشان بوده اند، اما طبيعتاً نبود تجربه پرولتاريا در امر ساختمان سوسياليسم در دورۀ حيات ماركس و انگلس، محدوديت ايجاد مينمود. اما خوجه اصرار دارد ايده مزخرف خود را تبليغ كند كه سوسياليسم و كمونيسم “سيستم اقتصادي و اجتماعي واحدي” هستند و يكي ميباشند!

خوب، آقاي خوجه، آيا “به هر كس بنا به كارش” بيانگر همان سيستم اقتصادي ـ اجتماعي است كه “به هر كس به اندازه نيازش”؟ آيا در جامعه اي كه در آن يك طبقه، دولت، يعني ديكتاتوري خودش را حفظ و اعمال ميكند از همان سيستم اجتماعي ـ اقتصادي جامعه اي برقرار است كه هيچ دولت، و هيچ طبقه اي در آن موجود نيست؟ واقعا، حتي يك بچه هم ميتواند به حماقت خوجه پي ببرد. چگونه گذار به جامعه بي طبقه بعد از هزاران سال جامعه طبقاتي (**كه شامل سوسياليسم نيز ميشود**) ميتواند يك جهش كيفي عظيم نباشد؟

اما نتايج عملي اصرار خوجه بر اينكه سوسياليسم و كمونيسم “در ماهيت” يكي هستند بسيار شوم است. اين بحث ها در را طاقباز بروي خط زيانباري باز ميگذارند كه به نظر ميرسد با همه نوع رويزيونيسمي دمساز است و آن “تئوري رشد نيروهاي مولده” است. با اين حساب، اگر فرق سوسياليسم با كمونيسم صرفاً در درجه “پختگي” است، اگر تضاد بين پرولتاريا و بورژوازي در سوسياليسم از بين ميرود، نتيجه اين ميشود كه عمدتاً درجه تكامل نيروهاي مولده متمايز كننده كمونيسم از سوسياليسم، مرحله اي كه “پختگي” كمتري دارد، ميشود. در حقيقت، نتيجه منطقي و جزء لاينفك حملات خوجه به ماركسيسم ـ لنينيسم، انديشه مائوتسه دون، “رشد نيروهاي مولده” است.

جنبش بين المللي كمونيستي، در نتيجه شكست چين، با يكي از جديترين بحرانهاي خود روبرو گشته است. بر سر اين دو راهي قرار داريم كه آيا پرولتاريا بر عقايد انقلابي خود محكم باقي ميماند و بر اساس علم ماركسيسم ـ لنينيسم و تكامل و غناي آن توسط مائوتسه دون به پيشروي در مبارزه انقلابي ادامه خواهد داد، يا اينكه ماركسيست ـ لنينيستها همه دستاوردهايشان در مبارزه عليه رويزيونيسم خروشچفي، و درسهاي انقلاب فرهنگي و غيره را كنار مي نهند و به اين يا آن شكل با رويزيونيسم همراهي خواهند كرد؟

بعد از شكست چين، تمام توجه ماركسيست ـ لنينيستها معطوف آلباني و انور خوجه شد. حزب كار آلباني در مبارزه عليه خروشچف در كنار مائو و حزب كمونيست چين قرار گرفته بود و از انقلاب فرهنگي پشتيباني نموده بود. اين حزب براي جهانيان نمونه اي از عدم تسليم در آستان رويزيونيسم مدرن شده بود. اما امروزه هر آنچه كه بايد گرامي داشت و از آن دفاع نمود يعني دستاوردهاي جنبش كمونيستي بين المللي از طريق مبارزه شديد و از دل شكست ها و پيروزيها بدست آمده، از جانب گرداني مورد حمله قرار گرفته است كه انتظار ديگري از آن ميرفت.

روشن است كه حمله آلباني به انديشه مائوتسه دون در اساس فرقي با نغمه ضد مائويي سوسيال امپرياليستهاي روسي و حاكمين كنوني چين ندارد. همه آنها با مهمترين خدمت مائو به ماركسيسم لنينيسم يعني تئوري و پراتيك ادامه انقلاب تحت ديكتاتوري پرولتاريا در سوسياليسم ، ضديت ميورزند. براي همه آنها انقلاب فرهنگي ترسناك است. آنها بيش از هر چيز از خيزش توفان انقلابي توده ها هراس دارند. همه آنهايي كه در برابر مسير كمونيسم ايستادند و مخالف حركت جسورانه براي شكل دادن به همه جنبه هاي جامعه طبق بينش پرولتاريا بودند، توسط اين بينش جارو شدند. رويزيونيستهاي روسي و چيني و اخيرأ انور خوجه با وحشت ديالكتيك مائو را پس ميزنند. آنها ديالكتيك مائو در تلاش خستگي ناپذير و قاطع او جهت يافتن تضاد در قلب هر پروسه و امتناع او از زانو زدن در مقابل بتهاي گوناگون، تشخيص اينكه تكامل و پيشرفتهاي جهان از درون تلاطم و مبارزه جلو ميرود، و اشتياق او به هدايت توده ها به جلو و ارتقاء آنها در كوران توفانهاي غير قابل اجتناب را قبول ندارند. فراخوان مشهور مائو يعني “شورش عليه مرتجعين بر حق است!” انقلابيون پنج قاره را الهام بخشيد، وليكن در دل قلبهاي تمام ارتجاعيون و رويزيونيستها وحشت افكند.

اتهامات خوجه از قبيل “كمونيسم آسيايي” و “راسيسم” از بارگاه رويزيونيستهاي روسي قرض گرفته شده اند.[[15]](#footnote-15) دشمني او با “هرج و مرج” انقلاب فرهنگي و “كمونيستهاي” بيچاره اي كه به آنها بدرفتاري شد، بمعناي همراهي با دن سيائو پين است. او ميخواهد مركز جنبش بين المللي كمونيستي باشد. او ميخواهد نماينده ماركسيسم ـ لنينيسم “ناب” باشد. درعوض تنها فتوكپي رويزيونيسم است. او كسي است كه با ثبات قدم مي رود كه صفات مميزه خود را از دست دهد و در جريان اصلي رويزيونيستي كه از مسكو ناشي ميشود حل شود. تنها اهميت او در اين است كه او تلاش ميكند بخشي از ماركسيست ـ لنينيستها را، كه قبلا مخالف رويزيونيسم بوده اند، به منجلاب رويزيونيستي بكشاند و زهر تلخ تسليم طلبي و خيانت را به طريقي شهدآگين نمايد. اما او بيجهت همه را به يك انترناسيونال نوين دلخوش ميكند. در اين انترناسيونال كه قرار است اينبار خودش، استالين باشد. البته يك استالين خالي از هرگونه محتواي انقلابي. ماركسيست ـ لنينيستهاي راستين او را ترك گفته اند. بقيه را كه همچنان در اين راه قدم برميدارند ديگر مشكل بتوان از احزاب رويزيونيست تشخيص داد. اينها چيزي نيستند مگر فرقه هايي كه حتي دركي اتفاقي هم از انقلاب ندارند.

پس از اعلام جدايي كامل و قطعي خوجه از ماركسيسم كه با انتشار كتاب "امپرياليسم و انقلاب" رقم خورد، نشريه "انقلاب" (ارگان تئوريك RCP) نكته اي را طرح كرد كه بعنوان نتيجه گيري در خاتمه اين نوشته مناسب است. مقاله مذكور بعد از بررسي عميق حمله هاي خوجه به ماركسيسم ـ لنينيسم ـ انديشه مائوتسه دون در جايي ميگويد: “وقتي كه جنبش بين المللي كمونيستي بر سر دوراهي رسيد، انور خوجه امكان و مسئوليت ايفاي نقش يك غول را بر دوش داشت. اما او درعوض ترجيح داد طاووسي بيش نباشد.”(132)

**منابع**

1 ـ كتاب “امپرياليسم و انقلاب”، انور خوجه

2 ـ همانجا

3 ـ منتخب آثار مائو (جلد اول)

4 ـ “دورنماهاي انقلاب چين”، استالين5 ـ “محاسبات سياسي اپوزيسيون روسيه”، استالين (جلد 10 مجموعه آثار)

6 ـ “اسناد انترناسيونال كمونيستي” (1943 ـ 1919)، ويراستار: ژان دگرا

7 ـ همانجا

8 ـ كتاب خوجه

9 ـ “درباره تاكتيكهاي عليه امپرياليسم ژاپن”، منتخب آثار مائو (جلد اول)

10 ـ كتاب خوجه

11 ـ “درباره دمكراسي نوين”، منتخب آثار مائو (جلد دوم)

12 ـ “تاريخ حزب كار آلباني”

13 ـ همانجا

14 ـ همانجا

15 ـ كتاب خوجه

16 ـ “انقلاب چين و وظايف كمينترن”، استالين

17 ـ “درباره دمكراسي نوين”، مائو

18 ـ همانجا

19 ـ كتاب خوجه

20 ـ رجوع كنيد به فصل دوم: “جنگ انقلابي و خط نظامي” در كتاب “خدمات فناناپذير مائوتسه دون”، باب آواكيان

21 ـ “دورنماهاي انقلاب چين”، استالين

22 ـ “درباره تاكتيكهاي عليه امپرياليسم ژاپن”، مائو

23 ـ كتاب خوجه

24 ـ “از يك جرقه حريق برميخيزد”، منتخب آثار مائو (جلد اول)

25 ـ از “قطعنامه درباره برخي سئوالات در تاريخ حزب ما”، ضميمه “بررسي ما و وضعيت حاضر”، منتخب آثار مائو (جلد سوم)

26 ـ همانجا

27 ـ “درباره دمكراسي نوين”، مائو

28 ـ نقل شده در “توفان صبحگاهي: مائوتسه دون و انقلاب چين”، هان سوئين

29 ـ همانجا

30 ـ “اوضاع بين المللي و دفاع از اتحاد شوروي”، مجموعه آثار استالين (جلد 10)

31 ـ “يادداشتهائي درباره موضوعات معاصر”، مجموعه آثار استالين (جلد 9)

32 ـ كتاب خوجه

33 ـ “نقش حزب كمونيست چين در جنگ ملي”، منتخب آثار مائو (جلد دوم)

34 ـ “برخي نكات در ارزيابي از اوضاع كنوني بين المللي”، منتخب آثار مائو (جلد 4)

35 ـ كتاب خوجه

36 ـ همانجا

37 ـ همانجا

38 ـ “درباره ده مناسبات بزرگ”، منتخب آثار مائو (جلد 5)

39 ـ كتاب خوجه

40 ـ “سخنراني در دومين نشست گسترده كميته مركزي هشتم حزب كمونيست چين”، منتخب آثار مائو (جلد 5)

41 ـ “تاريخ حزب كار آلباني”، خوجه

42 ـ همانجا

43 ـ همانجا

44 ـ همانجا

45 ـ همانجا، ويراستار

46 ـ همانجا

47 ـ “حزب كار آلباني 16 ساله شد”، پراودا (8 نوامبر 1956)

48 ـ “هميشه از يك خط صحيح پيروي كنيد”، از “مصافهاي آلباني با رويزيونيسم خروشچفي”، خوجه

49 ـ كتاب خوجه

50 ـ همانجا

51 ـ “گزارش به دومين نشست گسترده كميته مركزي هفتم حزب كمونيست چين”، منتخب آثار مائو (جلد 4)

52 ـ همانجا

53 ـ همانجا

54 ـ همانجا

55 ـ نقل شده توسط خوجه

56 ـ همانجا

57 ـ “تضاد بين طبقه كارگر و بورژوازي تضاد عمده چين است”، منتخب آثار مائو (جلد 5)

58 ـ “نظرات انحرافي راست كه از خط عمومي فاصله ميگيرند را رد كنيد”، منتخب آثار مائو (جلد 5)

59 ـ رجوع كنيد به “اسناد سرخ شماره 7: چگونه سرمايه داري در اتحاد شوروي احياء شده و اين چه معنائي براي مبارزه جهاني دارد”

60 ـ كتاب خوجه

61 ـ “درباره حل صحيح تضادهاي درون خلق”، منتخب آثار مائو (جلد 5)

62 ـ “از جهت گيري بورژوائي ون هوي پائو بايد انتقاد شود”، منتخب آثار مائو (جلد 5)

63 ـ “اوضاع در تابستان 1957”، منتخب آثار مائو (جلد 5)

64 ـ “درباره حل تضادهاي صحيح درون خلق”، مائو

65 ـ “قانون اساسي جمهوري سوسياليستي خلق آلباني” (ماده 16)

66 ـ كتاب خوجه

67 ـ همانجا

68 ـ “درباره ده مناسبات بزرگ”، مائو

69 ـ همانجا

70 ـ “درباره حل صحيح تضادهاي درون خلق”، مائو

71 ـ “انقلاب پرولتري و كائوتسكي مرتد”، لنين

72 ـ كتاب خوجه

73 ـ “تاريخ حزب كار آلباني”

74 ـ “سخنراني ها در كنفرانس دبيران كميته حزبي”، منتخب آثار مائو (جلد 5)

75 ـ كتاب خوجه

76 ـ همانجا

77 ـ همانجا

78 ـ “مباحثه اي درباره جمعبندي از حق تعيين سرنوشت”، لنين

79 ـ منتخب آثار مائو (جلد دوم)

80 ـ همانجا

81 ـ همانجا

82 ـ همانجا

83 ـ “سخنراني براي هيئت نمايندگي آلباني”، نقل شده در جهاني براي فتح (شماره 1)

84 ـ “قرار 61 نكته اي انقلاب فرهنگي” و “بخشنامه كميته مركزي حزب كمونيست چين” (16 مه 1966)

85 ـ كتاب خوجه

86 ـ “لنين، لنينيسم و انقلاب چين”، وان مين (مسكو، 1970)

87 ـ نقل شده از هوان تون، سردبير ارگان حزب زحمتكشان ويتنام

88 ـ كتاب خوجه

89 ـ همانجا

90 ـ “نامه كميته مركزي حزب كار آلباني به حزب كمونيست و حكومت چين” (1978) ـ در اين نامه مطرح شده كه “انقلاب فرهنگي به برقراري قدرت دولتي تحت تسلط عناصر بورژوا و رويزيونيست در چين منتهي شد.”

91 ـ كتاب خوجه

92 ـ همانجا

93 ـ “يك برخورد ديالكتيكي به وحدت درون حزبي”، منتخب آثار مائو (جلد 5)

94 ـ همانجا

95 ـ “ اسناد دهمين كنگره سراسري حزب كمونيست چين”، باز تكثير در “و مائو پنجمي بود”، ريموند لوتا

96 ـ “درباره تضاد”، منتخب آثار مائو (جلد اول)

97 ـ نقل شده بطور ناقص توسط خوجه از “يك برخورد ديالكتيكي به وحدت درون حزبي”، مائو

98 ـ همانجا، مائو

99 ـ همانجا

100 ـ كتاب خوجه

101 ـ “وحدت حزب را استحكام بخشيد و سنن حزب را در پيش بگيريد”، منتخب آثار مائو (جلد 5)

102 ـ همانجا

103 ـ همانجا

104 ـ همانجا

105 ـ “انقلاب چين و حزب كمونيست چين”، منتخب آثار مائو (جلد دوم)

106 ـ “كمونيسم “چپ روانه”: يك بيماري كودكانه”، لنين

107 ـ “تاريخ حزب كار آلباني”

108 ـ نقل شده در “تيشه و تفنگ: تاريخ خلق آلباني”، ويليام اش

109 ـ “تاريخ حزب كار آلباني

110 ـ كتاب خوجه

111 ـ “ديدگاه هاي فلسفي مائوتسه دون”، آلتيستي و گئورگيگف (1971، مسكو)

112 ـ كتاب خوجه

113 ـ همانجا

114 ـ رجوع كنيد به گزارش هواكوفن به يازدهمين كنگره سراسري حزب كمونيست چين

115 ـ “رهروان سرمايه داري، بورژوازي درون حزب هستند”، فان كان ـ باز تكثير در “و مائو پنجمي بود”

116 ـ كتاب خوجه

117 ـ “و مائو پنجمي بود”، لوتا

118 ـ “رهروان سرمايه داري نمايندگان مناسبات توليدي سرمايه دارانه هستند”، چوان لان ـ باز تكثير در “و مائو پنجمي بود”. اين مقاله نخستين بار در مجله “بررسي و نقد” تحت رهبري مستقيم گروه چهار نفر در شانگهاي منتشر شد. اين مجله بدنبال كودتاي 1976 تعطيل گشت.

119 ـ همانجا

120 ـ كتاب خوجه

121 ـ “درباره تضاد”، مائو

122 ـ “كاپيتال” (جلد اول و دوم)، ماركس

123 ـ “درباره پراتيك”، منتخب آثار مائو (جلد اول)

124 ـ “درباره مسئله ديالكتيك”، لنين

125 ـ كتاب خوجه

126 ـ “درباره تضاد”، مائو

127 ـ “سخنراني در كنفرانس كميته هاي حزبي مناطق استاني، شهرداري و خودمختار”، منتخب آثار مائو (جلد 5)

128 ـ كتاب خوجه

129 ـ نقل شده در كتاب خوجه از “سخنراني در كنفرانس كميته هاي حزبي مناطق استاني، شهرداري و خودمختار”

130 ـ نقل شده در كتاب خوجه از “سخنراني در كنفرانس دبيران كميته حزبي”

131 ـ كتاب خوجه

132 ـ مجله “انقلاب” (دوره چهارم، شماره يك)، ارگان تئوريك حزب كمونيست انقلابي آمريكا

[www.sarbedaran.org](http://www.sarbedaran.org/)

1. خوجه مثل حكام رويزيونيست كنوني چين مي كوشد استراتژي ارتجاعي "سه جهان" را به مائو بچسباند. حزب كمونيست انقلابي آمريكا به اين مسئله در مقاله "استراتژي سه جهان: مدافع سازش" (نشريه انقلاب، نوامبر 1978) پرداخته است. در مقاله حاضر به تصويري كه خوجه از اوضاع جاري جهان ارائه مي دهد يا به تطابق بيش از پيش ديدگاههاي وي با نسخه هاي سوسيال امپرياليستهاي شوروي نپرداخته ايم. [↑](#footnote-ref-1)
2. يا مترجمان آلبانيايي عامدانه در نشر آثار مائو به زبان خود دست برده ان تا خواننده نتواند تحريفات خوجه را بفهمد، و يا صرفا از خود در مورد مسئله اي به اين مهمي بي مسئوليتي نشان داده اند. در هر صورت، اكثريت قاطع خواننذگان آثار مائو به زبان آلبانيائي **بهيچوجه نمي توانند** اصل مطلب را دريابند؛ خصوصا آن بخشهائي كه در كتاب خوجه بصورت نقل قول مشخص نشده است. [↑](#footnote-ref-2)
3. البته اين امكان هم وجود دارد كه خوجه عامدانه بهتان زني به مائو را پيشه كرده و خود بخوبي بدين كار آگاه باشد. بهرحال، واضح است كه انقلاب آلباني نيز خصلت دو مرحله اي داشته و در تاريخ رسمي ارتش آزاديبخش آلباني اين مسئله به اندازه كافي روشن بنظر مي آيد. در آن تاريخ مي خوانيم كه انقلاب آلباني "يك انقلاب دمكراتيك ضد امپرياليستي" بوده و سپس به يك انقلاب سوسياليستي تكامل يافته است. و اينكه "...در مرحله اول انقلاب، هدف استراتژيك حزب تضمين استقلال ملي و برقراري نظم دمكراسي خلق بود..." (12) بعلاوه خط حزب كار آلباني بعد از رهائي بگفته خودشان چنين بود: "تحت شرايط جديد، حزب شعار وحدت ملي را پيش گذاشت. علاوه بر توده هاي وسيع خلق كه بخشي فعال در جنبش رهائيبخش ملي بودند، اين اتحاد بايد همه كساني كه توسط مراكز ارتحاعي فريب خورده يا منفعل بوده اما حالا مي توانند به ساختمان جامعه نوين ما خدمت كنند را در بر بگيرد."(13)

   اين مسلما نشان مي دهدكه يك مرحله را مي خواهند تثبيت كنند نه اينكه سوسياليسم را برقرار كنند! اين مي توانست خط صحيحي باشد كه در آن زمان حزب آلباني بايد اتخاذ مي كرد. مسئله حالا اين نيست كه خطشان در آن موقع درست بود يا نبود (هرچند خودشان اذعان دارند كه يكرشته اشتباهات راست روانه در آن دوره مرتكب شده بودند.)(14) نكته اينجاست كه خوجه رهبر انقلابي بو كه بوضوح در يك مرحله دمكراتيك بسر مي برد. خوجه و حزبش اين مرحله را براي مدتي بعد از كسب قدرت هم پايدار مي دانستند. بنابراين چرخش خوجه و محكوم كردن مائو بخاطر فرموله كردن تئوري انقلاب دمكراتيك نوين، يك تحريف عاميانه است تا اينكه نشان گيج سري خوجه باشد. [↑](#footnote-ref-3)
4. مقاله مختصر "جنبش 4 مه". اين مقاله و سخنراني بمناسبت بيستمين سالگرد جنبش 4 مه، در سال 1939 منتشر شد. [↑](#footnote-ref-4)
5. خواننده ممكن است بپرسد اگر اين امر حقيقت دارد پس چگونه خوجه ميتواند بدون هيچ انتقادي از استالين دفاع نمايد، در حاليكه رويزيونيسم درست كمي بعد از مرگ او در شوروي پيروز شد؟ مسلما اين يك تضاد در خط حزب آلباني است كه مي كوشند از زيرش در بروند. آنچه در آثارشان بسيار برجسته است برخورد سطحي و عجز آنها در ارائه يك تحليل واقعي از پيروزي رويزيونيسم در اتحاد شوروي است. [↑](#footnote-ref-5)
6. در عين حال مائو گاهي ابقاء اپورتونيستهاي شناخته شده در بخي مواضع حزبي را بدلايل تاكتيكي ضروري مي ديد و حتي مدافع اينكار بود. اين مطلب را پائينتر مورد بحث قرار داده ايم. [↑](#footnote-ref-6)
7. يوگسلاوي در اين مورد يك استثناء است. اما واقعا برقراري سوسياليسم در آنجا **از همان آغاز** زير سوال است. و اتحاديه كمونيستهاي يوگسلاوي را بسختي مي توان در هيچ دوره اي از حياتش ماركسيست ـ لنينيست دانست. [↑](#footnote-ref-7)
8. اگرچه ارائه يك انتقاد همه جانبه از خط سياسي خوجه از حوصله اين مقاله خارج است ولي لازم است به اشتباهات ديگري كه سقوط خوجه را رقم زد نيز اشاره كنيم: قبول دربست و غير انتقادي خط ديميتريف و كنگره هفتم انترناسيونال كمونيست؛ قبول دربست اين تز استالين در اوائل دهه 1950 كه بورژوازي امپرياليستي "پرچم ملي را فرو افكنده" و بر طبقه كارگر واجب است كه پرچم ملي را برداشته و بهترين رزمنده راه ملت باشد (حتي در كشورهاي امپرياليستي)؛ عدم فهم اين واقعيت كه مركز توفان انقلاب بعد از جنگ جهاني دوم از غرب به شرق (يعني به كشورهاي مستعمره و نيمه مستعمره) منتقل شده است و بحساب نياوردن اين واقعيت؛ اينها تماماً نمونه هائي است كه نشان مي دهد خوجه مدافع تزهاي نادرست بوده و در مقابل تكاملات ماركسيسم-لنينيسم از آنها دفاع مي كند. [↑](#footnote-ref-8)
9. البته تروتسكي از مهارتهاي تشكيلاتي نيز برخوردار بوده كه بلشويكها ميخواستند از آنها براي رهبري انقلاب استفاده كنند. و البته تروتسكي انتقاد از خود نموده و اشتباهات گذشته خودش را رسماً رد نمود. (همانطور كه وان مين و لي لي سان كردند). [↑](#footnote-ref-9)
10. “عبارت كفرآلود” مائو در بالا از منتخب آثار او، جلد پنجم آورده شده است. خوجه (در صفحه 106 امپرياليسم و انقلاب) از نوشتن چنين مقاله هايي تحت رهبري مائو شكوه مينمايد كه “پر است از فرمولهاي كليشه اي تيپيك چيني”، كه فهم آنها را براي تئوريسينهاي آلباني مشكل ميكند، “...چون ما به فكر كردن، عمل كردن و نوشتن بر حسب تئوري و فرهنگ سنتي ماركسيست ـ لنينيستي عادت كرده ايم.” [↑](#footnote-ref-10)
11. خوجه در همين بخش از كتابش، نكته عجيبي را مطرح ميكند كه چهار جلد مائو “به گونه ماهرانه اي ترتيب داده شده است كه يك تصوير دقيق از اوضاع واقعي چين روي بدست ندهد.” اما جرات نميكند كه حتي يك نمونه براي اثبات ادعاي خود بياورد. علتش اينست كه براي اين ادعا هيچ منبعي جز آثار شوروي ها در دست ندارد. براي مثال، “نظرات فلسفي مائوتسه دون” را نگاه كنيد. (111) اين مقاله كه متعلق به شوروي است شامل خيلي از همان تهمتهايي است كه خوجه به مائو ميزند، از قبيل “راسيسم” و غيره. خوجه با داد و فرياد گله مي كند كه “كنگره حزبي، بالاترين ارگان كلكتيو حزب، به طور مرتب برگزار نميشده است.” و بدين ترتيب شكل را به محتوا مقدم شمرده و دوباره ما را بيشتر به ياد يك پارلمانتاريست بورژوا مياندازد تا يك كمونيست. (آدم مي تواند از خوجه، اين مدافع قدرتمند و سازش ناپذير نظم و ترتيب كنگره هاي حزبي، بپرسد كه چرا خودش تا سال 1948 اولين كنگره حزبش را برگزار نكرده بود؟ (يعني هفت سال بعد از تاسيس حزب و بيشتر از سه سال بعد از رهايي كشور.) [↑](#footnote-ref-11)
12. همين امر در مورد اتحاد شوروي در سالهاي اوليه سوسياليسم صحت دارد، اما از اوايل سالهاي 1930 به بعد به دست آوردن تصويري همه جانبه از مبارزه خطي درون اتحاد جماهير شوروي با اتكاء به اسناد منتشره مشكلتر شد. [↑](#footnote-ref-12)
13. همانطور كه موجوديت بورژوازي تحت سوسياليسم غيرممكن است دقيقا به همانگونه كه تحت سرمايه داري است باشد، همين امر هم براي پرولتاريا صدق ميكند. بنابراين كلمه پرولتاريا هم معني ديگري مي يابد. پرولتارياي تحت سوسياليسم ديگر “يك طبقه سلب مالكيت شده” نيست، آنطور كه در جامعه سرمايه داري سلب مالكيت ميشد، و ديگر سرمايه بر او حاكم نيست. اما اگر بخواهيم از اين موضوع اين نتيجه گيري را بكنيم كه كمونيستها ديگر تحت سوسياليسم نميتوانند از پرولتاريا صحبت كنند، نهايت حماقت و رويزيونيسم است. نكته اينجاست كه با انقلاب سوسياليستي، هم بورژوازي و هم پرولتاريا موجودند، اما خصوصياتي متفاوت با دوران سرمايه داري به خود ميگيرند. كاملا به سادگي ميتوان ديد كه چگونه روش دگماتيستي به نتيجه گيريهاي رويزيونيستي منجر ميگردد. روشهاي دگماتيستي كه تعاريف خشك “ماركسيستي” را براي تحليل از يك اوضاعي به كار ميبرد كه ديگر آن تعاريف به شكل اكيد و دقيقش كاربرد ندارند. و مسلماً چنين تحليلهايي با چنين روشهاي دگماتيستي به نفي طبقات آنتاگونيستي، و در واقع به رويزيونيسم منجر ميشود. [↑](#footnote-ref-13)
14. ما به خوجه پيشنهاد ميكنيم اين جنگ صليبي بر سر منحنيها را با لنين بكند. او در كتابش “درباره ديالكتيك” (يك مقاله در 5 صفحه كه خوجه با اينحال كه از آن نقل قول مياورد مطمئنا نخوانده است): “شناخت بشري از يك خط مستقيم پيروي نميكند و مستقيم الخط نيست، بلكه منحني بي پاياني است از دواير و مارپيچ.” [↑](#footnote-ref-14)
15. براي مثال به نقل قول زير توجه كنيد: "ديدگاه هاي سياسي، اقتصادي، فلسفي و اجتماعي و نيز برخورد تاكتيكي مائو تسه دون و پيروانش بازتاب تاثير يك ملغمه التقاطي از آموزها، تئوري ها و مقولات التقاطي منجمله فلسفه فئودالي چين (و عمدتا كنفوسيوس و تائوئيسم)، سوسياليسم خرده بورژوايي، و ديدگاههاي دهقاني و خرده بورژوايي، نظرات بورژوا ناسيوناليستي، شوونيسم قدرت بزرگ و ايده هاي تروتسكيستي و آنارشيستي است.” آيا اين حرف را خود خوجه زده يا يكي از مقلدان حقيرش؟ نه، اين از جزوه اي است به نام “آنچه پكن درباره آن سكوت اختيار نموده است”، چاپ مسكو، 1972. [↑](#footnote-ref-15)